میر نجات کی مثنوی گل کشتی کی شرح
از رتن سنگھ زخمی

بسم الله الرحمن الرحیم

نوچکان نطق پوش مضامین رنگین و طوطیان خانه بدوش نکات دلنشین معنی
اول که بجگر که سخنوری وی آرند سر بسجود حمدی گذارند که ماه شب افروز را
از زر خانهٔ انعامش طاوسانه چتر زدن روزیست و آفتاب تابان را همین
آفتابی شدن در کوی احترامش سرمایهٔ جهان فروزی حمائم سیمین اجنحهٔ ستارگان
در هوای هویت ذاتش بذکر یاهو پر و بال کشا و خطیبان خوش لهجه
عندلیبان در گلزار حمدش بر منابر اغصان درختان ببانگ غلغل اللهی زمزمه پرداز

آن قادر بیهمال با عز و جلال — کاموخت زبان نطق را قال و مقال
از بسکه چو غنچه شد زبانها همه لال — در حمد و ثناش گشت نطقی بجال

و گل سرسبدی قدسیان چون گل کشتی بکف گرد هند و روحانیان به صبح و شام

انجمن‌های تسبیح برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نامیات

بمداح ممدوح پرفتوح صاحب لولاک نثار کردن و تحیات زاکیات بجناب ائمه اطهار

بهدیه بردن سنت که داوهای خصمانه حریفان معرکه کفر و ضلال را به پنجه

هدایت تاب داده‌اند و ابواب حقیقت و عرفان بر روی ارباب یقین و ایمان گشاده در آگهی

هر کس که بکونین سعید ازلی است　　در دهر محبان نبی و اولاد علی است

از صلب نبی اند یازده کهنه سوار　　[illegible] که امامت آنکه بر پای ولی است

بعد ازین شنیدنی که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنگنای بیان

بر می‌آید مدح جهان کشایی است که تا رایت اقبال بیروانش علم عالمگیری افراخته

مهر جهان افروز از غایت بیم و هراس مهره بطاس انداخته گیتی خسروی که

زال چرخ بدرگاه عرش اشتباهش کف پارسه دراز کرده جهان داوری که عجوزه

سیه فام شب بر آستان جاه و جلالش عقد پروین به پیشکش آورده خسرو

سلیمان نشانی که پال و کوپال ادنی پیشروانش شاهی ندارد و داور رستم

توانی که تاب حمله گیریش بهرام خون آشام نیارد در معرکه خصم افکنیش حریف

نیز آور فلک با آنکه همه تن استخوانها شکسته هر شام و سحر بکمال حسرت از شفق در

خون نشسته زور بازوی شوکت شاهنشاهیش که از نقصان اندازه

تخمین آراسته کشتی بر روی رستم دستان بسته شلنگ تازان و رخنه

سخن اینست که [illegible] الفاظ منصب هزار بهر فراز و کهنه سواران عرصه مشقی بالی

به نونیازی نونیازان جرگهٔ توصیفش ذخیره داری عزت و ابد ... [illegible]
نعل بندی شهب خوشخرامش نعل در آتش داشته و مهر کیمیا افسر [illegible]
بار زدی دستگیری جاه و شان بارگاه عالی مقامش پشت دست به زمین
گذاشته سپهر در هوای طوف دولتخانهٔ کعبه مثالش بورزش چرخ زدن
کمر همت بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمسهٔ ایوان جاه و جلالش
هر شام و سحر بخون نشسته اعنی ابو سکندر شوکت دارا دربان دارا فریدون
جمشید توان مربع نشین اریکهٔ دولت شاهنشاهی زیب افزای دیهیم سلطنت و
صاحب کلاهی نیر فروزندهٔ عالم و الا شکوهی خورشید نصف النهار دایرهٔ نصفت و

ابو الفتح معین الدین سلطان الزمان
نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غازی
دامت شموس طالعة من افق العلاء ما دامت الشمس منورة
للبسیط الغبراء اما بعد راقم کج مج زبان خمی لکهنوی بلیوی ژولیده بیان که از پیشگاه
فیض رسانی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعهدهٔ امارت انشا سرافراز
بوده و بحال از کمال عنایت و تفضلات خسروانی حضرت اقدس و اعلی
باضافهٔ منصب پوانی سرمایهٔ عزت و امتیاز حاصل نموده مخاطب بخطاب
منشی الملوک فخر الدوله دبیر الملک مهاراجه [illegible] سنگه بهادر [illegible] جنگ
بر مرآت رای رزین ارباب سخن و آینهٔ خرد خرده بین دانایان [illegible] فن

منظور طبع و ... ... ممکن میگرداند که در ینولا که بعضی از احباب وحانی و صحاب دانش و بینش ... آگاهی داعی حل مشکلات گلکشتی عنی مثنوی میر سعادت مستغنی مشرح غوامض نکات آن مختصر پر از اصطلاحات گردیدند و عذر قلت فرصت را پذیرا نساختند درین باب اصرار و استبداد را از حد گذرانیدند بعضی از افادات استادی میرزا محمد حسن قتیل و برخی از تحقیقات خود مرزا که در پیش زمان بزبان قلم شکسته رقم ضراعت ترجمان هنگام درس نور چشم اقبال نشان فرزند ارجمند سعادت توامان کنور دولت سنگه شکری متخلص زیب صفحات بیان گردیده بود بسبیل استعجال در سنه هجری هزار و دو صد و پنجاه و هفت از هجرت سید انس و جان علیه من الصلوات فضلها و من التحیات اکملها فراهم ساخته بتکمیل این عجاله نافعه پرداختیم چنانچه ازین تاریخ دلپسند زاده طبع ارجمند منشی دولت رای متخلص بشوق لکهنوی پسر زاده راجه بهولانانهه است حالی خاطر احباب خواهد شد قطعه

حرف این نسخه رنگین چو صبا زد در باغ | از ترنم لب گلبرگ بیا غلغل کرد
بلبل این مصرعه تاریخ بخواند بشوق | بعجب حسن بهار گلکشتی گل کرد ۱۲۵۷

و امید از کرم سخنوران دانشمند و معنی یابان حق پسند آنست اگر سهوی و خطائی یابند مؤلف هیچمدان را بمقتضای الانسان یساوق السهو والنسیان معذور دارند و اگر از حسن و لطافت نکته خطی دارند بدعای

خیری یاد آرند وما توفیقی الا بالله باید دانست که میر الهی الهام
نجابت صفهانی سید است عالی نسب شاعریست لا جواب که
در زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سرکرده کتابداران
آن بادشاه والاجاه بوده دیوانش مطبوع خاص و عام و این مثنوی که در بحر
رمل گفته مشهور بین الانام است گویند از بسکه آن سید شیرین مقال واله
و شیدای شاهزاده پری طلعت فرشته تمثال سید مهدی اصفهانی
بوده بسبب شغف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی ورزش و کشتی با پهلوانان
درین ابیات لطافت توامان بمحاوره لوطیان زبان گشاده و الحق که بطرز خاص
خوش داد خوش بیانی داده کما سیتضح ان شاء الله تعالی والله المستعان و علیه

درکپ عشق هر نامه که دلخواه بود ۔ زینتش نام خوش حضرت الله بود

کپ با کاف عجمی مفتوح و باء فارسی بمعنی سخن و کلام بود و گفته اند که کپ
بکاف تازی بمعنی زورخانه آمده است و معنی بیت اینکه در کلام عشق و
عاشقانه هر نامه که دلخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش
حضرت الله است و حضرت کلمه ایست مشعر عظمت و جبروت مسمی که پیش
از اسمای ابرار مذکور سازند و لوطیان عموماً استعمال کرده با اسمای
الهی هم آرند و الله علمی است برای ذات واجب که مستجمع جمیع صفات
کمال است و گفته اند که علم نیست چه خالق کائنات جل شانه و عز برهانه

ناحی

نامی دارد واین اسم از اسمای عرب بی ست و معنی شعر بر توحیدش ست کریمه آیت

مجرده اند که قال امر ذی بال لم یبدا ببسم الله فهو ابتر

کشتی عشق که فن و فرجش خالص ست نطعیش حق دل عاشق خالص ست

فن بفتح فا و تشدید نون و فرج بفتح فا و را مهمله مفتوح و جیم تازی داوی ما

کشتی که هندیان آن را پهنسا و بند گویند و نطعی بفتح نون و سکون طای

مهمله و کسر عین بی نقطه و یای معروف تنبان کوچک چرمین که از پوستین

بز دوخته و روغن چرب کرده درست کنند و سر آمد پهلوانان پوشد

ان جانگهیه گویند و بعضی گفته اند که پوستینی ست که در حالت کشتی

بر زمین گسترند تا پای حریف قرار گیرد و ز و دار جامه و در شعر نذور نطعی

اگرچه بهرد و معنی راست می آید لیکن شعر اسمعیل ایما مؤید معنی اولست قال

خصم کی خصمانه میکیرد با سامی مرا همچو مجنون کرده نطعی پوش عریانی مرا

از اسی استعمال نطعی با مصدر پوشیدن و مشتقات آن دال بر پست و الا

در صورت صحت معنی دوم ضرور بود که با مصدر گستردن و نظائر آن

استعمال میکردند و در شعر اشرف مازندرانی که با مصدر گستردن و مشتقاتش

وارد شده دلالت بران دارد که نطعی پوستینی ست که زیر پای سپاه

خاصه سلاطین و پادشاه جهت امتیازش از سپاهیان و دیگر فرش کنند چنانچه گوید

شاهی که بهر [illegible] گستر آسمان گسترده ست نطعی کوهر افشان بر

بهرحال اینجا مراد همان ست که اول بزبان قلم رفت چه نطعی پوشیم بمعنی
بکردیه پهلوانان بانک دخاص و عام ایران ست و خاص الخاص معنی
اخص بود معنی اینکه کشتی عشق که فن و فسیج آن اخلاص و خلوص ست نطعی
آن حق دل عاشق خاص الخاص ست و اخلاص را فن و فرج برای آن
قرار داده که همچنانکه در کشتی از داو ها حریف را مغلوب زیر چاق سازند همچنین
پهلوانان عرصهٔ عشق و جنون از افراط اخلاص و خلوص بر معشوق پر فنون
دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده ست
که هر نوچه را که خلیفه خود شان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در هجوم عام نطعی خود را
بآن نوچه حواله کنند تا مردم خبر شوند که فلانرا در فلان زور خانه خلیفه گرفتند
پس معنی چنین بود که همچنانکه مستحق نطعی ورکشتی گیران آن نوچه ست که
سرآمد در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق نطعی دل آن
عاشق اخص ست که فن و فرجش همه اخلاص بود ۳

باز دل پرور من پر فن باید بسی — شیر اندام تنی نوچهٔ کشتی گیری

شیر اندام کسی ست که سینه اش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید

کدام دل که نشد صید این سیه چشمان — فغان زهند و غزالان شیر اندامش

و نوچه بفتح نون و واو رسیده و جیم فارسی مختفی شاگرد نو خیز را گویند که موقوف استاد بود ظهورا

نوچه کز جیب برآید بکلاه بهشت — از نزاکت جای و بر [illegible] غنچه کند

و جسر بکسر جیم و سکون سین مهمله و میم بپا رسیده و را مهمله مقامیست در کشمیر

حامی جور و جفا شهره بانواع ادا ۔ نغز و ندیست حریفان همه جانامش

حامی اسم فاعل است از حمایت و اضافت آن بطرف جور و جفا اضافت
اسم فاعل است بطرف مفعول نغز بمعنی طرفه و نادر سعدی شیرازی در بوستان فرماید

خرد باید اندر سر مرد و مغز ۔ نباید مرا چون تو دستار نغز

و نام خدا بجای چشم بد دور برای دفع چشم زخم بطریق دعا استعمال کنند سلیم گوید

بنام خدا میکنم ابتدا ۔ چه نام است الله نام خدا

شهره مصدر است بمعنی مفعول یعنی مشهور همه جا و شوخیست ملیح که افاده
تعمیم ندرت ممدوح مینماید و در بعضی از نسخهای بجای حامی لفظ نامی بنظر گذشته
اندرینصورت نامی یا اسم فاعل است از نمو بمعنی بالیدن یا لفظ عجمی است
بمعنی نامور پس اضافت این بسوی جور و جفا در صورت اولی بیان اضافت اسم فاعل است
بطرف مفعول خود و در صورت دوم اضافتیست بمعنی فی که افاده ظرفیت میکند حکما

سرو بالا صنمی آمده خوش سر پا ۔ از سر صدق بگوئیم همه نام خدا

سرو بالا ترکیب تشبیهی است یعنی کسیکه بالایش مانند سرو است و
و بسر پا آمدن ظهور کردن و پیدا شدن حاجی قدسی گوید بیت

یادگار سخنی چند بر اوراق تو هست ۔ هرکه آمد دو سه روز چو قلم بر سر پا

معنی اینکه آن صنم که بالایش مانند سرو است پیدا و ظاهر شده است لهذا

ضرورست که ما همه از روی صدق و راستی نام خدا یعنی چشم بد دور بگوییم ۵

نوجوانی بفسون ستم آراستهٔ — نو نیازی صنمی بر نو خاستهٔ

نوجوان بمعنی جوان نو ترکیب توصیفی ست و نونیاز طفل نو مشق که
تازه در روزن خانه آمده باشد و ازین رهگذر صفت معشوق واقع شده و اگر
نظر بمعنی لغوی آن صفت عاشق می افتاد و نوخاسته بمعنی نوجوان نوخیز ۵

شعله کرداری نگاری همه طور و انداز — تلخ و پرزور و بلا همچو شراب شیراز

شعله کردار صفتی ست مقدم بر موصوف که نگار بوده است و همه طور
و انداز که بمعنی سراسر انداز و اداست صفت متاخر است و پرزور و
صفتی ست بعد از صفت آری پرزور بودن وصف شراب است و بلا
هر چیز عجیب غریب را گویند شراب شیراز مشبه به است و نگار مشبه و این همه
صفت ها که نگار را بآن موصوف ساخته مشعر بوجه شبه همچو یکی از ادات
تشبیه و شراب شیراز شرابی ست انگوری سرخ رنگ که بهترین
اقسام شرابهای ایران ست تجار فرنگ نیز اکثر ببلاد خود می برند و از
اقسام کلارٹ می شمارند معنی شعر اینکه نگاری ست که همچو شراب شیراز
شعله کردار و همه اش ادا و انداز و تلخ و پرزور است ۵

کاکلش سنبل و عارض گل و بالاش سهی — بر سرش طرف کلاهی ز پر بال تذرو

بال تذرو بفتح تای عربی و الف رسیده و لام مکسور ...

مفتوح و دال مهمله مفتوح و رای بی نقطه ساکن و واو در آخر لکه ابر که آن را بعربی لطخة من السحاب گویند یعنی نگاری که کاکل او چون سنبل و عارضش همرنگ گل و قد او مانند سرو ست و بر سر او طرف کلاه تندری بسکون رای مهمله پاره ایست از ابر و چون از ابر نشئه سیر چمن و بالامی گردد ابر را باسامان بهار درینجا فراهم آورده و اگر از بال تدرو معنی لفظی آن مراد گیریم هم میتواند شد زیراکه تدرو هم از تماشائیان و منسوبان بهار ست چنین گوید که در آن طره چمن سیر تدروی پر میزد و میگفت غریبان وطن نیست

کله قند بوارستگی خود نیکوست کله کوب همه کس کله مردانه اوست

کله قند کوزه قند و وارفته مضمحل و گداخته از خود رفته را گویند ازینجا که کله قند همه اش شیرینی است و معشوق سراسر انداز هم یک شیرین بمجاز مراد از آن معشوق شیرین ادای و بحیثیت بود شیرین کار نزاکت و شرم و حیا نیکوست لیکن کله مردانه معشوق شیرین ادایان ست خصوصاً

جبهه اش طلسم در گنجینه دل

لوح طلسم ... دال و انطاکی لوح نوشته برای طلسم کشاامانت گذارند شفیعای اثر گوید بیت

طاق مردانهٔ ابروی ترا هر کس دید ۱۴ چون مه نو بفلک با دل روشن بالید

ابروی مردانه ابروی که نشان جوانمردی و شجاعت ازان نمایان بود یعنی هر کس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نو که یوماً فیوماً بر فلک در ترقی است با دل روشن سے بالد ۱۵

نکهتت حوصله پرواز دل سوزد ملک چشم کیمرا ای تو گیرندهٔ ترک از چین

پرا داهوشش با چشم فریبنده نشست عیب از دهنت نرگس گیرنده نشست ۱۶

غمزه خنجر بکف و مدنکه دشنه بدست غمزهٔ هوشش با شوخ و بلا آموز مست ۱۷

خلق مشغول دعا گوئی و نکهت متوجه شدن بر آیهٔ خط سیت ۱۸

هست چون سورهٔ والشمس رخت صبح امید خطت سورهٔ واللیل بر خواند دو مبید ۱۹

مراد از سوره والشمس وَالشَّمْسِ وَضُحٰهَا وَالْقَمَرِ اِذَا تَلٰهَا الی آخر الآیة

و از سوره واللیل وَالَّیْلِ اِذَا یَغْشٰی وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلّٰی الی آخر الآیة

۲۰ لب میگون تو خصمانه کلمه کرد است دهنت نام خدا بندر زنگ شکرست

خصمانه حریف چه مانند خصم است و الف و نون برای تشبیه بان ملحق شده آری خصمانگی حریفی است فوقی نیز دارد

با همه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک گر کند خصمانگی با بنده در زیر ملتن است

ملتن بفتح با موحده و نون ساکن و دال مهمله مفتوح و رای بی نقطه ساکن شهری بود که بکنار دریای شور واقع شود و جهازهای تجار و سفائن

جنگی درانجا آمده لنگر کنند و سوداگران بلاد مختلف درانمقام به بیع و شری پردازند مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوشهر در ایران هرچند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن بالفعل جمع آن بنادر مشهور است و تنک بفتح تا و سکون نون و کاف عجمی بمعنی خروار است و بضم ظرفی مخصوص که گلاب شراب امثال آن دران کنند و سرش تنگ بود چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا نوشته اله هروی

جند آتنکی که بیند از صفای جوهرش || هرچه در جوشش بود دل رحمت نور نگاه

شکر معروف و کنایه از چیز لذیذ شیرین خصوصا لب معشوق طغرا

خطش را که جادو بر شکر گرفته || طرب نامه طوطیان بنغمه بیم

و تنک شکر در اصطلاح کشتی گیران نام فنی است از فنون مصارعت که بآن مصدر کشیدن استعمال پذیرد و آن هردو پای حریف را تنگ گرفته و بزور بر سینه اش آورده بر زمین زدن است شفائی در هجو برادر قاضی نوری صفاهانی گوید

از زبان می کشی پشیمانی || که بزیرت کشیم تنک شکر

و هم تنک شکر کنایه بود از لب و دهان معشوق نظامی

ملک بر تنک شکر تو شکست || که شکر در دهان باید نه در دست

و حسینی

لب بجنبان که سر تنک شکر بگشاید || شکرستان ترا قفل ز دهان [illegible]

به تمنای لبت ای صنم شیرین اندام || باده چون رنگ گل از شوق بجوشد در جام

گردن بمعنی رغبت و دندان طمع تیز کردن بود وحید گوید

چشمم سیه بنفشه الوان و بهرستیست ... چون داغ لاله سوخته نافی مراستست

۲۶ خال در گوشه لعلت که دلم یاقوت است ... نقطه از قلم نسخ خط یاقوت است

قوت غذا و یاقوت نام خوشنویسی ست که در زمان مستعصم بالله خلیفه

عباسی خط نسخ خوب مینوشته نعمت خان عالی گوید

لبی چون مصحف یاقوت خوشخط ... مثل از رنگ پانش مد شنجرف

۲۷ خال چون نقطه به سر کرته بکنج دهنت ... سیب آرایش بهتر ز دلیلی دقنت

آرایش بالف ممدوده و زاء نقطه دار و یاء تحتانی و شین معجمه و دلیلی بدال

مهمله و سر و دو لام مکسور و یاء معروف از اقسام سیب است اول مخصوص

بصفاهان دوم خاص یزد سالک قزوینی گوید

آن زنخدان که خوشتر از جان است ... سیب آرایش صفاهان است

جان خالص سیب آرایش دقن داری ... چه غم از ضعف قلب من داری

محسن تاثیر یوسف راهبر کردید آنجا زنخدانم ... دلیلی کرد این سیب دلیلی تا بکنعانم

معنی بیت این است که دقنت آن سیب آرایش است که بهتر از سیب دلیلی است

۲۸ رخ خوبت ز خط سبز بهشت آباد است ... در چمن جوش بنفشه ست که در فریاد است

خط سبز خط نو رسته و بهشت آباد محله ایست در صفاهان

و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت و نزاکت و حسن و خو

خویش ست معنی شعر آنکه رخ خوب تو از خط سبز چون بهشت آباد است و بخط سبز

گوئی که جوشش بنفشه است که در ترقی و برسد اظهار حسن و خوبی خویش است

۲۹ خط بگو چهره بگو سبزه بگو لاله بگو — سبزه و لاله بگو ماه بگو هاله بگو

۳۰ رنگ در رنگ و سمن در سمن و بو در بوا — سنبلستان خطا در چمن عنبر بوا ست

تمام شعر در صفت معشوق واقع شده یعنی یار من رنگ در رنگ و سمن در

سمن و بو در بو و سنبلستان خطا در چمن عنبر بو است یعنی آنچنان که بوی عنبر دارد

۳۱ اینچنین آئینهٔ مهر کجا صاف بود — گردنت صبح بهشت است گر انصاف بود

۳۲ باد در معرکهٔ فتح و ظفر حقش یار — آن برکار که برده است دلم را از کار

برکار با بای موحده و کسر رای مهمله و کاف تازی مفتوح و الف و رای مهمله

برآمدگی و بالیدگی سینه و پستان لوطیان گویند این زن برکاری ندارد

یعنی سینه و پستان خوشی ندارد و بر پستان نورسیده تازه بالیده نیز

اطلاق کنند چنانچه صاحب جهانگیری بر آن است و درینجا مراد از سینه بر آمده پهلوانان است

۳۳ سینهٔ باز تو ای سبز خوش برکار — در برکار ربود و آتشش بر روی بهار

سینه باز سینه کشاده فراخ مانند سینه پهلوانان سپید شرف

نظرگاه گریبانش ز چاک مرد مردانه — بلای صید دل از سینهٔ باز گردیده

یعنی سینهٔ کشاده تو ای سبز خوش برکار و برکار است به روی بهار رود آتش بود

۳۴ سینه باز تر اهر که در بیش دیده — سینه اش شیشه باز از سر ناخن گردیده

سینہ باز در مصرع ثانی بمعنی سینہ کشادہ پہلوانان ست و مراد از مصرع ثانی آنست کہ از افراط زخمہا تشبیہ سینہ باز کہ خطوط و نقوش مانند زخمہا وارد کردہ باشند چنانچہ حکیم سنائی گوید

بناخن بر کند سیرین کاشن راز	زخط موج عنبر سینہ باز

و معنی شعر اینکہ سینہ کشادہ ترا ہر کس کہ ہنگام ورزش دیدہ است لیکن سینہ باز پر از زخمہای خطوط آسا از سر ناخن کردیدہ است آری آدم در حالت غم و حسرت سر و سینہ بناخن مجروح میکند و ورزش عبارت است از حرکاتیکہ برای ترقی زور و قوت بعادت کیرند اطبا آنرا ریاضت بدنی خوانند

۳۵ ہ دل پاکت چمنستان حقیقت باشد	سینہ ات آینہ حسن عقیدت باشد

۳۶ ہ دست در دست غمت بندہ و آزاد نکرد	پنجہ در پنجہ سیمین تو فولاد نکرد

بندہ و آزاد یعنی عبد و حر کنایہ از تمامی افراد انسان است ہیچ بشری بیرون ازین نیست کہ یا حر است یا عبد و دست در دست کسی کردن دادن باصطلاح کشتی کیران با او کشتی بنا کذاشتن است و معنی بیت اینکہ ہیچ کسی از بندہ و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد یعنی تاب مقابلہ غمت نیاورد و ہمچنین پنجہ در پنجہ سیمین تو فولاد نکرد یعنی با آنکہ پنجہ تو سیمین است اما فولاد با اینہمہ سختی و صلابت با او ہم پنجہ نتوانند شد

۳۷ ہ ہر کجا پنجہ پر زور کشائی بہنر	آفتابی نشود پنجہ خورشید ...

یعنی ہر کجا کہ پنجہ پر زور را بکار اظہار ہنر و اکنی پنجہ خورشید ...

ظاهر نشود چه آفتابی شدن ظاهر شدن است سالک قزوینی

نمیتوان چو دران کوچه آفتابی شد   مگر دبر سر آنکوی و آفتاب مخور

آفتاب خوردن رنج و تعب کشیدن است

حکمت بست تنگی بنظر حلقه میم   دهنت حلقه میم است ولیکن بی و نیم

۳۹

هوسی اول تماشای تو از کار شدم   بی سکون بدمست از دو گرفتار شدم

هوی اول باصطلاح ارباب کشتی باراول و بی سکون بباء موحده مکسور
و یای مجهول و سین مهمله مضموم و کاف تازی مضموم و واو معروف و نون
ساکن کسی که از شوخی هیچ جا قرار نگیرد وحید در صفت دزد گوید

همچو شهر مضطرب و بی سکون   باز شدی از ره روزن درون

مخفی نماند که آنها که بی شکون یا پی شگون بباء عجمی و کاف فارسی خوانده نوای بر آورده
اند غلطی است که بر شعر وحید ر واو نشسته اند و در بعضی از نسخها بجای کلمه اول و اول
مرقوم است الحاصل چون هر دو بمعنی باراول است مآل اخذ بود

۴۰

دعوی قد تو داریم بسرو گلزار   گرد بالات ملو حرفی و پای بردار

یعنی دعوی قد تو با سرو گلزار داریم گرد بالای تو گردیم و بلا گردانت شویم حرف تکرار ملو و پای بردار
یعنی همپای من در چمن رفته سرو را که لاف همسری با قد تو میزند شرمنده کن یکی میگفت که پای
ملو از اصطلاح فنی است از فنون کشتی و آنچنان بود که هر دو دست حریف پشت بند کرده بر زمین زنند تا حر
یف کار دیگر نیز ند و چون غافل کرد ناگهان دو دست در ساقش زده بر زمینش تا بزمین غلطد

۴۱ ه دردمندان ترا گفت قدم می باید   همه جا گفت و قدم همره هم می باید

گفت و قدم بمعنی گفتار و کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان ترا در هر مقام

گفتار و کردار روشن بدوش یکدیگر بباید یعنی ضرورست که گفتار مطابق کردار بود

۴۲ ه ماه من حسن ترا چشم فلک محرم نیست   شاه من بزم ترا روح ملک محرم نیست

بیان پاکدامنی و حیای معشوق است ۱۲ مولوی سلامت الله

۴۳ ه بهره ال ترا ماه ندارد بخدا   یال و کوپال ترا شاه ندارد بخدا

ترکیب توصیفی متضمن تشبیه اضافت تشبیهی نیست زیرا که در اضافت تشبیهی

ال بالف ممدوده و لام چوب درختی است عظیم منبتش هند و زنگبار و مریکه

و جزائر آن که برگش مثل برگ بادام و گلش بسیار زرد و ثمرش در اول

مدور مائل بسبزی بود و پیش از آن سرخ شدن سرگردد بعد از رسیدن سیاه و

شیرین گردد و بمجاز عبارت از رنگ سرخ است و یال بفتح یاء مثناه تحتانی

و الف رسیده و لام موهای گردن اسپ ظهوری در صفت اسپ گوید ع

تهی کشاده ز سیماب دمان بر آخور   تهی زیال برافشانده بال طیاری

و بمعنی گردن نیز آمده سحر کاشی ع لاغر مباد یال و سرین توانی غزال

گردیدنت بمغز فرود استخوان ما   و کوپال بکاف تازی و واو مجهول و بای

فارسی مفتوح و الف رسیده و لام گرز را گویند در ظفرنامه آمده ع

ز زخم تبرزین و کوپال و تیغ   ز دریا بر آمد یکی سرخ میغ

یال و کوپال در محاوره بمعنی کر و فر و طمطراق است چنانچه گویند که یال و کوپال فلان

شاه نیز ندارد یعنی شوکتی که ایشان دارد پادشاه هم ندارد و بحیثی کما

اگر شمه شود کسی ز کوپال و یال — چرا قاسم آفتاب و گوتوال

۴۴ چارشانه است نظر بر قد سرو شمشاد — آسمان سرو قدی چو تو ندارد و بزاد

چارشانه بجیم عجمی و الف رسیده و رای مهمله و شین نقطه دار و الف
رسیده و نون مفتوح با های مختفی مرد فربه ناموزون اندام آصف

شمان با ابرو پیش کوتاه خانه — قد شمشاد و پیش چارشانه

۴۵ در چمن تنبک تعلیم غمت غنچه گل — زند باغاتی طنبور نوازت بلبل

تنبک بضم تای قرشت و نون ساکن و بای موحده مفتوح و کاف تازی
سازیست که یک سر آن بجام کشند و یکطرف آن بسته باشد هندیان طبله
خوانند و نیچه از و و سبو بجام کشند دهل است صاحب مؤید الفضلا این لفظ را
بطای مهمله آورده اما بنابر قاعده اهل لغت که طا در فارسی نیست غلط مینماید لغمت حکایت نما

دستک زن غزلخوان با تنبک نی انبان — در رقص و بنه گردان بسیار حشو و مهمل

و تنبک تعلیم نشست که کشتی گیران هنگام تعلیم کشتی و ورزش نوازند و باغات
جمع باغ و نام محله ایست در صفاهان که بیشتر از ساکنانش [illegible] اند
معنی اینکه در چمن تنبک تعلیم غم عشق تو صدای غنچه گل است و زند باغاتی طنبور نوازت بلبل

۴۶ هر که قربان تو غلمان نشود آدم نیست — صد قسم چون نشوم مثل تو در عالم نیست

غلمان جمع غلام لفظ عربی است از عالم حور که جمع حورا است لیکن
فارسیان هر دو را بمعنی مفرد استعمال کنند و این از تصرفات

ایشانست صدقت شوم یعنی تصدق تو شوم و قربانت شوم

ه ای فرشته بجدا مائل رخسار توام | بدرت روز و شبان در پی دیدار توام

۴۸ بنده هوش تو و حسرتت میکردم | گرد طور تو و کر وصفت میکردم

۴۹ ای سراپا همه کل بنده بالات شوم | مخلص ای شوخ تو قربان ادات شوم

مخلص اینجا بفتح میم بمعنی خلاصه است چنانکه روزمره صاحبنا درنامه است و عجب که بمیم مضموم و بمعنی خلاص کنیش بود و ظاهر است که استعمال این گونه الفاظ بجای من فصیح تر است از آنکه غائبانه شود چنانچه صاحبنا تو ع ثنا از اهل مجلس خویش ادل بنده میم

ه شیوه تو همه جور و ستم و شلتاقست | در جفا ابروی شوخ تو بعالم طاقست

شلتاق بشین معجمه مفتوح و لام ساکن و تای مثناه فوقانی مفتوح و الف و قاف ساکن اگرچه بقول صاحب رشیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در فرهنگ ترکی هم بنظر آمده گجّ مج زبان گذشته پس چه عجب که هشت ترک در ترکی و فارسی بوده باشد دو زبان بمعنی جنگ و خرخشه مشهور است راشنائی نگاه

زناله دل مظلوم بر تو میلرزم | که ترک چشم تو بسیار میکند شلتاق

و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جور و ستم و جنگ و خرخشه است و ابروی شوخ تو در جفا و جور در عالم یگانه است یعنی نظیر خود ندارد

۵۱ ه عالمی را بکشی گر ز جفا می چلدت | هر چه خواهی بکن ای شوخ بما چه میچلدت

میچلدت صیغه حال است از چلیدن که مصدر فارسی است بمعنی رسیدن

سزاوار بودن یعنی اگر عالم را از جفا و جور میکشی ترا میرسد و سزاوار ست و
هرچه میخواهی از جور و ستم بر ما کن میزیبد ترا و هیچکس مانع و مزاحم و متعرض تو نخواهد شد

ه همچو گل سینه ازل شوق تو داریم بسر　　سینه چاکان سر کوی توایم ای دلبر
ماه من ز نظر سوختگان شاهی تو　　لوچه شیر خدا لوطی اللهی تو ۵۳

اضافت لوچه بسوی شیر خدا نظر بسیادت سید مهدی که معشوق
مصنف بوده است و چون یکی از القاب جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
اسد الله است فارسیان بزبان خود شان آنجناب را بلفظ شیر خدا یاد کنند چنانکه شفیع اثر گوید

دشمن سگ کجا است که از وی برد حساب　　مداح تو ام شیر خدا فخر روزگار

[illegible]ن عوام آنجناب را پهلوان دانند مصنف سید مهدی را لوچه آنجناب ادعا کرده
و لوطی بلام مضموم و واو معروف و طای مهمله مکسور و یای معروف رند بیباک
نام [illegible] گویند که هندیان بانکه خوانند رسم است که هر لوطی از لوطیان ایران یکی از
[illegible] منسوب باشد گویند فلان لوطی بهمان یا میرزا فلان پادشاه است و لوطی اللهی لوطی خدا

۵۴ ه ای نهان بت یا لاله عذار عجبی است　　بخدا نام خدا طرفه نگاری عجبی است
دل روشن که درج در معرفت است　　گرد بالای تو گردم که سراسر صفت است ۵۵
مژه تند و رسائی او آورده است　　سخت ساد لبر سنگین برما آورده است ۵۶

سخت ساقی است رفنون کشتی که حریف را بر زمین زده نیک بسایند تا مضمحل و بیتاب گردد

ه رخنها بر جگر از چشم سیاهش دارم　　دل پر داغ و رفتی زنگاهش دارم

داغ درفشی داغی که از درفش سوخته باشند از انجا که نزد اهل ریاضی نگا
خطی ست مستقیم شعاعی که از بصر خارج شده بمشار الیه رسد مصنف
اثر ابدرفش که هم بشکل خط مستقیم ست تشبیه داده یعنی بر جگر ز چشم سیاه

دارم که از داغها سوراخ سوراخ ست
... ساده او دست و تیغی که فلک خسته افتاده است
... نکه متاشه میکند ورزش بیداد بورزشخانه
... سکون رای مهمله و کسر ای معجمه و شین نقطه دار ساکن
نون مفتوح و های مختفی جائیکه مشق کشتی درینجا

اشند چراکه مقام ورزش وریاضات بدنیه ست مخفی نماند که ما قبل شین
حاصل بالمصدر نزد فصحا و اهل تحقیق همیشه مکسور بود و اینکه بعضی از اهل
زبان برانند که گاهی مفتوح نیز می آید و این شعر خاقانی را سند میگیرند
بیت چنبر کرم و نطاق بخشش بل سرد و رکاب دار رخشش
بجواب اینها میتوان گفت که درین بیت اختلاف توجیه واقع شده یعنی
ما قبل روی در مصرعه اول مکسور و در مصرعه دوم مفتوح ست و اگرچه این
اختلاف را قوافی خوانند و در عیوب شمار ند لیکن از خصائص قدماست چنانکه
در کلام دیگران هم یافته شده است و سکاکی گوید و فی الاصحاب من لا
يعده عيبا لكثرة ورودة في الشعر والاقرب ان يعد عيبا

معنی شعر اینکه ناز و چشم آن معشوق بیداد میکند ناز را پهلوان و بیداد
را ورزش و چشم را ورزش خانه قرار داده و استعاره از قسم استعاره تخییلیه است

۶۰ جگر سنگ شود و خون ز نگاه مستش — دل سنگین بتان سنگ صفت در دستش

سنگ دو تا سنگی یا چوبی بود که بشکل الضاف که سازند و نصب
اصول هم بر زنند تا آوازی از آن برآید هندیان چلچلی گویند و پهلوانان برای
مشق و ورزش اکثر اوقات میزنند و در ایام عاشورا پیش پیش علم تابوت
سنگ زنی رواج تمام دارد و گویند که مراد از سنگ همان سنگ است که زور را که کشتی گیران بر دوش گرفته بلند

۶۱ نعل هر که بکف آن دلبر مهوش دارد — ماه نو در هوسش نعل در آتش دارد

نعل بنون مفتوح و عین مهمله و لام چیزیست از چوب کنده گران بشکل نعل
که کشتی گیران و کشیده بر سر دست گیرند و بهر طرف گردانند چنانکه
شعر مذکور دال بر همین معنی است و هم چیزیست از عالم ریسمان که بکار توپ کشتی آید ظهوری

گرد و از نعل توپخانهٔ او — از دو بازار عرصهٔ میدان

و نعل در آتش بیقرار را گویند آری چون عزایم خوانان چیزی بر نعل کنند برای
تسخیر کسی نوشته در آتش گذارند آن شخص بیقرار گردد شفیعای اثر

بر سر سنگی ز بیتابی نمیگیرم قرار — بسکه چون چقماق نعلم از سفر در آتش است

یعنی کاه آن دلبر مهوش نعل را در دست دارد ماه نو که مشابهت با نعل دارد در هوسش بیقرار میگردد

۶۲ اینقدر سعی در مالش دلها او — مشت مالش اگر ایام دهد جا دارد

مشت مال کی و آن مشهور است و فنی از کشتی که بازو ببازوی هم مالند و مشت زنند
۶۳ وقت و اگیر تو شاید بفسون و نیرنگ — که نایست به بجهان سنگ کر بر سنگ
و اگیر بواو مفتوح و الف رسیده و کاف فارسی مکسور و یای معروف و را
مهمله اینست که چون دو حریف باهم کشتی گیرند و یکی دیگری را بر زمین زند
حریف مغلوب گوید که وقت و اگیر است یعنی بیخبر بودم هان دوباره کشتی از
سر باید گرفت و همچنین هرگاه از کثرت ورزش شناو سنگ و شلنگ و غیره و
دست و پا و دیگر عضاء اکسلی رو دهد پهلوانان برای برآمدن عضاء بحالت
اصلی و رفع کسل ورزش خفیف مثلا صد تا شلنگ یا سنگ و غیره زده
بعد از آن برای تفریح طبیعت و اظهار قوت چند تا شلنگ یا شنو و غیره سعی
میل تا نیا بعمل آرند آنرا و اگیر گویند چه در ورزش میل و اگیر نیست و سنگ بر
نه ایستادن کنایه از برخاستن فتنه و آشوب عظیمی است که مشابه بصدمه قیامت
یعنی آنهمه تزلزل پیدا شده است که جمادات بحال خود نه ایستند آری بروز قیامت
جمادات بحال خود نمانند کما قال عزوجل يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ
الْمَبْثُوثِ وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ سلیم در رزمیه گوید
بکوه آرد نهیب او گر آهنگ — نه ایستد سنگ آنجا بر سر سنگ
۶۴ بکباده جوهری دست توای شیر ملک — چون کباده است کمیان زه کشی کا فلک
کباده بفتح کاف تازی و بای موحده و بالف رسیده و دال مهمله مفتوح

و ناهی مخفی کمان بسیار نرم که شستی گیران تیراندازان برای ساییدن مشق و
پیدا کردن زور درست سازند مگر اینکه از پهلوانان بود چله آن پوش از
زنجیر باشد که هندیان آن را لزم گویند و آنچه از تیراندازان باشد طلا از زر و مخمل
گر گوشه گیر خانه زنجیر گشته‌ای در پنجه کشاکش گردون کباده
خمیازه چیزی کشیدن در حسرت آن چیز بودن یعنی حصول آن و داشتن و مشتاق بودن است صائب
ی خمیازه بر خون دل ما میکشی صد خم می دارد و خمیازه میکشی شفیع اثر
میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال میرسانی چون کمان خانه تیرآوری هم
میل گیری چو کند غمزه آن چشم سیاه میل در دیده دشمن کشد از بیم نگاه
میل بکسر میم و یای معروف و لام ساکن چوب گران کنده است که پهلوانان بدان ورزش کنند
و در هند مگدر و بفارسی سنگ زور هم گویند و میل گیری همان ورزش میل است صائب
بود که بیستون ها در اگر سنگ زور از دل سنگین چو بان است سنگ زور من
میل بچشم کشیدن مرادف کور کردن است بمعنی روشن کردن
چشم هم آید از پی سرمه مفید و مقوی بصر را بمیل در چشم کشند چنانچه
ظهوری در نورس گوید فقره بجلاپردازی چشم کورسوادان میل قلم در سرمه سیاهی
همچنین میل را گاهی بدارو نا مزیل بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته
از تا مالیدن بعد گرم کرده برای نابینا ساختن گنهکاران در چشم ایشان کشند و گویند
چه خوشحالی مرا چون پیشرس شاخ گل در دیده می آید چو میل آتشی در

چون زند باقد او حرف رعونت جائی ٭ نیست شمشاد بجز جنگلی یک پائی

جنگلی یکپا جانوری است که بصورت انسان است و یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است عرب آنرا نوعی از نسناس دانند و بمجاز مردم بی سر و پای صحرانشین را گویند یعنی شمشاد پیش قد تو جنگلی یکپا است که بی عقل و بی تمیز است یعنی چنانکه نسناس بصورت انسان است پیش انسان قدری و اعتباری ندارد همچنین شمشاد پیش قد تو اعتباری ندارد

حمله گیری ترا کی ز کسی غم باشد ٭ چیز حمله است اگر حمله رستم باشد

حمله گیری عبارت از گرفتن حمله حریف یعنی چون حریف حمله آرد پهلوان زور حمله او را باستقلال تمام فراگرفته خود را قائم دارد و خویشتن را از جا رفتن ندهد بنحویکه اثری بر حمله حریف مترتب نشود و **چیز حمله** یعنی حمله مختنثان معنی بیت این است که تو آنچنان تاب حمله های حریفان می آری که ترا اصلا از حمله گیری کسی غم نیست چه اگر بالفرض حمله رستم هم باشد حمله مختنثی بیش نیست

نیست هنر در تو خصمانت از من شنو ٭ میرو و هرزه درین معرکه مگفت و شنو

خصمانه حریف و مقابل کما استرنا الیه مرارا و گفت بمعنی گفتار است و **شنو** و زرشی است که هندیان آنرا ڈنڈ خوانند و با مصدر رفتن و مشتقات آن فارسیان استعمال کنند یعنی ذکر شنو پیش تو بیجا است زیرا که حریف هم در رو بروی تو و در شنا آن بت شیرین حرکات ٭ جلوه موج خوش آبحیات است بدین

شنا بشین معجمه مکسور و نون مفتوح بالف رسیده همان شنو است که مذکور شد

پیش ازین از زبان قلم میر نجات چکیده **اشرف** بیم طوفان بلا
دو چشکیم پیش از تر لیست تا همچو کشتی گیر ازان مشق شنا دارم بخاک یعنی
حرکتهای شنای او که هر دو دست بر زمین گذاشته بطور معهود سر را پیش برده پس کشیدن بود
چون جلوه موج خوش انجیات است اگر شنا بمعنی مفهوم یعنی شناور گیریم هم میتواند بود **ه**

عالم آب بود قصه از تو بشنو   یار ما مزرع دلها بشنو کرده در

دست برداشتنت را چو فلک تاب نداشت   پشت دستی زمه و مهر به پیش تو گذاشت

دست برداشتن باصطلاح کشتی گیران دست بر زمین بند کردن و حریف را بدعوی گفتن که بر وارد و **پشت دست** پیش کسی گذاشتن کنایه از عجز والحاح است **ظهوری**

ازمه نو پشت دستی بر زمین   پیش قدرش چرخ در [illegible] باید

یعنی چون فلک تاب دست برداشتن تو نداشت لهذا پشت دست از آفتاب و ماه پیش تو گذاشت یعنی بعجز و زاری پیش آمد **ه**

دیدن روی تو آشنا مه من ناچار است   ورزش مهر بگو هی تو زمین دیوار است

وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که **زمین دیوار** نام ورزشی است از کشتی که آن دست ها را بر زمین گذاشته هرد و پا بدیوار زدن است اما اکثری از ارباب مصارعت بر آنند که آن ورزشی است مثل شنا که پهلو بپهلوی ایستاده شده دستها بر دیوار بند کرده زور بر دیوار زده

بشنور روند و گویند قسمی است از شنو که زمین امتحان بسینه خود گرد
و دو پا بر دیوار بند کرده بشنور وند آن را در هندی نالی کی ڈنڈ گویند
الحاصل معنی شعر این است که چون آفتاب را دیدن روی تو از
ضروریات است بر سر کوچهٔ تو همیشه در ورزش زمین دیوار میکند
بسکه از آتش رشک تو بدل سوزد داغ   همچو خال بر خسار بتان جسته کلاغ
وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که جسته کلاغ ورزشی است که
کشتی گیران یکپا را بر زانو بند کرده بر روی یکپا مثل کلاغ بر جهند و بعضی از اهل تحقیق اعتقاد
است که آن هر دو پا را جفت کرده بصدمه تمام نشستن و جستن است که از اهل هند پانتهک گویند
خوش بود در گوشهٔ زندان بمن زندانی   این سروان سر گلزار بکل ارزانی
یعنی من زندانی را گلزار بکار نیست بلکه گوشه زندان برای من
خوش است این سروان سر کنایه از سر آمد و تمام
دل بنسر فلک از رشک کنی دیوانه   همچو طاؤس زنی چتر بور زشخانه
از نسر فلک مراد یا نسر طائر است یا نسر واقع اول صورتی است از
صور شمالی فلک البروج بشکل عقابی که رو بمشرق در پرواز بود و کواکب
آن نوزده ما یا نزده است داخل صورت نه و خارج شش یکی از قدر دوم
هشت از سوم دو از چهارم چهار از پنجم و نزد بطلمیوس نیست و نه یکی از
قدر اول پنج از سوم یک از چهارم چهار از پنجم هیجده از ششم و بعضی از

مناظران زیاده بران بستاره بین ها شمرده اند و هم ستاره ایست روشن
با دو ستاره دیگر در صورت شلیناق که هم از صور شمالی ست وین هر سه
ستاره بر مثال مثلثی واقع شده و از ینست که عوام آنرا دیک پایه خوانند
و منجمان نسر واقع گویند بجهت مشابهت و بکرکسی که بال فراهم آورده باشد
وآن دو ستاره بمنزلهٔ دو بال وی اند و چتر زدن ورزشی است
پیرانرا که بر روی هر دو دست استاده پا ها را بهوا جفت کرده بگردش در آیند یعنی
اگر مانند طاوس در ورزش چتر زدن بود زرشخانه سر کنی دل نسر فلک را از رشک تو دائره شمار
دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ میزند آن بت طناز مگر تخته شلنگ
شلنگ بمعنی جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیران است و تخته
شلنگ شلنگی که پهلوانان در زورخانه تختها گذاشته بران زنند
معمول پهلوانان ایران اینست که تختها را بر دیوار بند کنند و زنگها
نصب نموده بوضع معهود بران شلنگ زنند و شلنگ تخته زدن بمعنی شادی کردن است
چنین که بر در مردم شلنگ تخته خواهی زد ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد
بست آواز شلنگ تو باین زیبائی که زند تخته بهنگام سحر ترسائی
تخته زدن رسم فرقه از نصاری ست هنگام پرستش آری اینطائفه هنگام
پرستش در کنائس گاهی زنگ و گاهی تخته بر تخته بضرب اصول زنند
و نه از ترسائی مرد نصرانی یعنی عیسوی مذهب را گویند چه ناصری یکی از

احوالی عیسی علیه السلام است بجهت اینکه مولد آنجناب قریه ناصره بود و ناصره
از مضافات بیت المقدس فلسطین از توابع و لواحق ولایت شام است و قیل در کتابها

که خیابست بکف آتش پرست ترسائی را ‌ ‌ ‌ ‌ که اجل تشنه خونست من سودائی را

یعنی آواز شلنک تو باین خوبی است که گوئی ترسائی هنگام سحر تخته بر تخته میزند

چون شود تخته شلنک تو بلند آهنکش ‌ ‌ ‌ ‌ گوش ناقوس شود کر ز صدای بکشش

یعنی چون آواز تخته شلنک تو بلند کرد و از صدای بکشش آن گوش ناقوس
کر شود ناقوس عبارت از زنگ بزرگی است که ترسایان در رو سوی کلیسا از
سقف آویزند و بر روز یکشنبه و عیدها از صبح تا اینکه مردم از نماز فارغ شوند نوازند

آنکه در هند جفا تیغ تو کاری باشد ‌ ‌ ‌ ‌ منصب تخته شلنک تو هزاری باشد

منصب مرتبه ایست که برای امرا از حضور بادشاه هند مقرر کرده چنانچه
صاحب آئین اکبری می نویسد که چون قدرت یک کس در انجام کار بیه بنیاد
گیتی خداوند چندی از برگزیده مردان را برگزیند و با هر یکی پرستاران نامزد گر
شوند ازین رهگذر گیهان خدیو منصب پایها از ده باشی تا ده هزاری مقرر فرمود
بنحویکه عدد آن با عداد جلاله یعنی شصت و شش برابر افتاد و هر منصبی را انداز
مقرر شد و از کمی و بیشی سوار و مشاهره ذات دگرگونگی بهم رسید هر کرا
موافق منصب بود اولین پایه و هر که را نیمه منصب قدری بیشتر از آن بود
پایه دوم هر کرا کمتر از نیمه بود سوم پایه گیرند چنانکه جدولی که همدران کتاب ثبت است

پذیرفته بتفصیل باز گوید و در زمان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بیش از ده هزاری
منصبی نبوده و در زمان نورالدین جهانگیر بادشاه منصب شهزاده آفاق
شاه جهان شصت هزاری رسیده بود اما در اصطلاح کشتی گیران هزاری کسی است
که روزی هزار بار تخته شلنگ زند و همچنین هشت هزاری و تیغ هندی شهره
دار چنانکه صاحب قصیده بانت سعاد در نعت جناب خیر الانام علیه الصلوة
والسلام گفته بود مصرع مُهَنَّدٌ مِنْ سُیُوفِ الهِنْدِ مَسْلُولُ یعنی تیغ
برکشیده از تیغهای هندست و مشهور است که آنجناب علیه الصلوة والسلام بجای
هند لفظ الله اصلاح فرموده معنی بیت اینکه در هند جفا تیغ تو کاریست و منصب تخته شلنگ
تو هزاریست و لفظ هند نظر بآنکه منصب از مخترعات سلاطین هند است سببیت کلی دارد بمضمون شعر

چه عجب تخته اگر عود قماری گردد — جای گیر قدمت هشت هزاری گردد

جاگیر همان جاگیر که از تیول مقرر امرا بود و هنگام تعین منصب از سرکار شاهی
معین گردد یعنی عجب نیست که تخته از شلنگ زدن تو عود قماری جاگیر قدمت
هشت هزاری گردد عود چوبی است که از جزائر هند و چین خیزد و بفارسی اگر نامند
و هر یکی از اقسام عود منسوب است ببلد بلدیست در خوش مانند عود قماری و عود
هندی و غیره بهما اما بهترین او سیاه و صلب براق خوشبوی تلخ است که در ته
آب نشیند و آنرا عود قماری و غرقی گویند و هندی کمرنگ تر از آن سمندری را
در حقیقه نمالب و جبلی او با خطوط سفید است. قماری بضم قاف معرب از لفظ کمار

ہندلوئیت چه راس القمار زاویه راس المثلث کشور ہندہست که آنرا ساکنند
که ہندو و کن دکماری کونا و اهل فرنک کیپ کمورن و عرب راس القمار خوانند ۸۱
در شلنک است نعمه ریزد کرد لبر ما — گل شبنم زده گردیده ہست گستر ما
۸۲ باد و صد معنی روشن آدر [illegible] کند — که گوهر تا عرقش را ز جبین پاک کند
۸۳ مطربا بلبل باغ چمن زندان را — گرم کن از دم خود انجمن رندان را
۸۴ تنبک کیپ ن و رباب وفا را بنواز — بلبل باغ دل بی سر و پا را بنواز
۸۵ نالهات صیقل آئینهٔ جان است بلی — تنبکت تاج سر سوختگان است بلی
۸۶ نوبت تخته شلنک است و شلنک است شلنک — چهرهٔ یار فرنک است و فرنکست و فرنک
شلنک زدن جست و خیز نمودن در حالت افراط سرور و مستی برسم لوطیان
و رندان است **و فرنک** در اصطلاح شعرا مراد از چیز صحیح سفید نورانی شود لیکن
۸۷ پیاله نقش دگر زد و رخ فرنک ترا — شراب روغن گل شد چراغ رنگ ترا
تو که از اہل تلنکی برار باب نیاز — بیا تلنکی کن و بهر حریفان بنواز
تلنک بقول وارسته بکسر تای مثناة فوقانی و فتح لام و سکون نون و کاف
عجمی و نزد ارباب تحقیق بفتح اول نواختن دائره و دف است بسر انگشت و
صاحب جهانگیری مرادف کوک نوشته چنانکه هم میر نجات گوید مصرعه
تنبک ما به تلنک است حریفان و مستی و بمعنی تلنگل نیز صحیح است و تلنکل
بزبان اہل صفاهان آنست که ابهام را بر وسطی گذاشته حرکت دهند بنحویکه

صدای ازان پیدا شود چنانکه اکثر اهل نغمه بضرب اصول با آن عمل نمایند و سوا
اینها مردم دیگر نیز بعض اوقات این عمل بکار برند و بزبان هندی چتکلی و تورانیان
و خراسانیان شستک بشین معجمه مکسور و سین مهمله ساکن و تاء مثناة فوقانی مفتوح
و کاف عربی خوانند و بمعنی مروت و زور هندی نیز آمده چه نا تلنگی بی مروتی
و بیدردی است و اهل تلنگ صاحبان مروت را گویند و هم بمعنی گوز یعنی
ضرطه نیز وارد شده چنانکه گویند تلنگ فلان در رفت و تلنگی با اول مضموم
بمعنی حاجت و خواهش و گدائی نیز آمده چه تلنگانه بمعنی گدایانه بسیار آید یحیی کاشی
بید دو با تلنگ و تلنگی و لیوه ام — آن درد گو که با خبر از درد ما شوند
لیوه بر وزن شیوه نادان هرزه گوئی و معنی بیت اینکه تو نزد
ارباب بینا ز از مردم اهل مروتی پس بی مروتی مکن ۸۸ هر
محفل پیر و جوانست مقامی شد کن — بزم خونابه خورانست سیاهی شد کن
شد بشین معجمه مفتوح و دال مهمله بقول مولانا یوسف گوسنج که در شرح اخلاق
ناصری نوشته استخراج نغمه واحده بسیطه است بزور طالب کلیم
گلبانگ نغمه سازان شد بلند دارد — از فرش رفته تا عرش این صیت کامرانی
و شد پهلوان آواز بلندیست که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن برکشد
طغرا شد پهلوان را از زبردستی شد روح میخواند ۸۹ هر
بی اصول قدمش سکه رایج نرسانی — خارجی واقف دم باش که خارج نرسانی

اصول جمع اصل است و بعرف ارباب موسیقی چیزیکه هندیان آنرا تال خوانند
و سکهٔ رائج تر آنند بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود بلکه چون زر رائج
همه جا مقبول طبائع بود چه زر رائج زریست که در دار الضرب مسکوک شده
باشد و خارج مقابل آنست که کم عیار و قلب باشد خارجی خوانند که از اصول
بیرون رود خارج زدن بیرون رفتن خوانده است از اصول وقف
دم بودن کنایه از حد صوت نگاهداشتن است و اینجا تنبک نواز را خارجی
گفتن ارباب عتاب است تا ازین لفظ تر آمده اصول را از دست ندهد و معنی بیت
اینکه ای مطرب تنبک نواز خبردار باش که خارج از اصول قدم محبوب بنواز
تنبک عربده جو را بسر چنگ بگیر راک را شدکن و انگاه ره رنگ بگیر
راگ و رنگ بفتح رای مهمله و الف رسیده و کاف فارسی و او عاطفه
و رای بی نقطه و نون ساکن و کاف عجمی ترکیبی است مرکب از دو لفظ که اول
هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی بمعنی عیش و طرب
و صحبت نغمه و در کلام اهل زبان بسیار وارد شده چنانکه تاثیر که وزیر زاده بود
و بهند بنا مده گوید بیت دگر ز شیوه های راگ و رنگش برقص آرد فلک را تار چنگش
و بعضی گویند که راگ همان راک و لفظ هندی است و رنگ برای معجمه مقامی
از مقامهای موسیقی پس معنی چنین بود که تنبک عربده جو را در چنگ گرفته
و راک را شدکرده راه عیش و طرب بگیر یا اینکه از راک هندی فارغ شده مقام رنگ را بسر کن

تا بمعشوق کند در دل عاشق زاری قال کن شور کن و جهد کن اندیشه مدار

در دل کردن بمعنی اظهار درد دل کردن است سید عبد الله خان گوید ز دل خویش و دلش در دل نکرد بهمه مهر و محبت اثری کرد نکرد

دل او درد دل نگرد یعنی رحم نکرد و عاجزنالی ما در دلش موثر نشد **قال کردن** کپ زدن و نغمه خواندن است یعنی ای مطرب نغمه را بخوان تا عاشق درد دل خویش اظهار کند ۹۳

مطرب با جق جق ما انروم پوینده نیست ... انیهمه گلکل از تبنک گوینده نیست

جق جق بهر دو جیم تازی مفتوح و دو قاف ساکن آواز مرغ زخم خورده و بمجاز شور و غوغا بیهوده **سالک یزدی** تا توانی هنر خویش نهان ساز چو عیب

سالک از بی هنرانی که بجق جق آیند **کلکل و کلکل** بهر دو کاف تازی مفتوح نیز همان است اول چنانچه صاحب جهانگیری دیگران رقم کرده اند دوم بسیاق الطبیعه از زبان

خرما گوید **بیت** در سفر یاد کرد کانم در جوال میکشم از کلکل او قیل و قال ۹۴

ارغنون و نی و قانون همه از دل شنگ را کوک کن طوطک طنبور و دف و تنبک را

کوک بهر دو کاف تازی و واو معروف آراسته کردن و فرود آوردن ساز بود با نغمه و صوت مطلوب **طوطک** بضم طای مهمله و واو معروف و طای مهمله مفتوح و کاف تازی ساز نیست و همچنین ارغنون و طنبور و نی و قانون و دف چنانکه **ظهوری** گوید **ابیات**

بضبط نغمه اسرار پرداخت ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

گل داغش کسی را رسته از شاخ **وله** که چون نی استخوانش گشته سوراخ

ازینجاست که بعضی از قباحت نافهمان ازخود ورزنگ را مهمل جرگ انگاشته اند
واین خلاف قیاس است چه اصل مهملات در فارسی میم بود لا غیر و بعضی از
خودپسندان بخود مغرور زنگ را غلط محض پنداشته مرگ خوانده اند
اینهم حقیقتی ندارد زیراکه قیاس در سمعیات بکار نیاید و همه محاوره اهل زبان است

رخت از پنجه غم قابل سیلی شده است   دل ز سیلی سر زانو [?] نیلی شده است ۱۰۰

سیلی بکسر سین مهمله و یای تحتانی مجهول و لام مکسور و یای معروف
در مصرع اولی بمعنی معروف یعنی طپانچه سلیم گوید

چند انکه هیچ حرف ز جهان ناله میکنی   سیلی ترا همان به بناگوش میزنند

و در مصراع ثانی ورزشی است کشتی گیران را و آنچنان بود که پنجه را
واکرده مانند سیلی بر سینه و بازو و ران و زانو زنند ۱۰۱

مشت بر سینه زنان باش از آن خوشتن و دو [?]   آتش عشق چو داری بجگر گرم بجوش

پیداست که در حالت حسرت خصوصا هنگام افتادن نظر بر روی پریرو
دست بر سینه زنند و بجوش کلمه ایست که برای اماده ساختن و گرم
کار نمودن [illegible] و غیرهم لبیر [?] و سینه زدن گویند چنانکه در غوغای سید
الشهدا علیه السلام هنگام ماتم زبان زد خاص و عام است ۱۰۲

مشت بر سینه زدن مانده خوشحالیست   سینه کوبی نکنی از چه که وقت خالیست [?]

بی همی [?] و شیشه همه مست محبت باشید   مست و مدهوش همه از نشه صحبت باشید

تاکه آگه نشود هیچکس از ناز و نیاز   بنوای دف و طنبور بر آرید آواز   ۱۰۴

تا بگوییم بجانان غم تنهائی را   بستها زید و تنبک و غوغائی را   ۱۰۵

بچروشید و بجوشید و طربناک شوید   باعث ربط من و آن بت بیباک شوید   ۱۰۶

مطربا ای سخنت تازه تر از بحیات   غزلی لطف کن از سید ما میر نجات   ۱۰۷

غزل

باز میخانه پر از برکت خواهد شد   محو رخسار تو آینه صفت خواهم شد   ۱۰۸

مطربا خانه ات آباد شود خرم بدا   بینیا که دیگر پر برکت خواهم شد   ۱۰۹

برکت بفتح با موحده و را مهمله و کاف تازی و تا ی قرشت تمام شدن

و مردن و خفتی نماند که حرف دوم برکت و حرکت و شفقت و عظمت و غیرآن

از روی وضع عربی متحرک است فارسیان ساکن هم استعمال کرده اند جزم

بجیم تازی و زا معجمه و میم یقین و اذعان و جزم بدان یعنی بیقین بدان ظفر

همه کس را بتماشا طلبی روز وصال   گرد آن بچه شوری صد لشت خواهم شد

از تغافل جگرم سوخت ندانم آخر   کی سزاوار عتاب و شفقت خواهم شد   ۱۱۱

گرچه در روی کشی میخانه ام امروز نجات   دم نگهدار که صاحب عظمت خواهم شد   ۱۱۲

مطربا خوش سخنا از دل آگاه بگو   وله سخنی بهتر ازین بیت که با ید بگو   ۱۱۳

یکدل هم شفقت گرچه بشهر آمده ایم   موسی ایمن عشقیم و بطور آمده ایم   ۱۱۴

غزل

چون ز ره ذوق گردش میکردم   سیر و مرگرد غلام و نفرت میکردم   ۱۱۵

سود اگر خاک مرا محنت دوران آخر   طوطیا میشوم و خاک درت میکردم   ۱۱۶

و گل هنگامه چنانکه طغرا گوید ع صد مرغ خوش آهنگ بهر گوشه کباب است
هنگام بهار از گل هنگامه مستان نهال جنگ قاسم گونا بادی ع
زوال اسیر سینه گلرنگ بود نهال بلا را گل جنگ بود
معنی اینکه خورشید نیست که بر فلک در گردش است بلکه گل کشتی است که تیغ نگاه
او برای طلب انگشت نمای جهان داده است از لفظ چرخ یکجا معنی گردش و یکجا معنی آسمان است
کشت عریان پی کشتی بت شیرین حرکات بر جمال چمن آرای محمد صلوات
رسم است که هرگاه امری مرغوب یا چیزی دلپسند بنظر در می آید درود میخوانند
و لهذا امیر نجات اول میگوید که آن بت شیرین حرکات برای کشتی برهنه شده
است بعد از آن از نیکه نظرش آنچنین بدن دلپسند نازنین افتاده درود می خواند
[illegible] در قدمش و ز هم می پاشد هر که رویش تنک افتد و ستم میباید
تنکه بضم تاء مثناة فوقانی و نون و فتح کاف تازی و های رسیده تنبان
چرمی که تا سر زانو باشد و آنرا وقت کشتی پوشند یعنی هرگاه که تنکه آن
[illegible] بالا بلند میپوشد زود پاره پاره میشود زیرا که با هر کس کشتی میکرد
آری انصاف این است که هر که روی نازک دارد ستم ها از دست او [illegible]
باز برخاست بکشتی فلک حیرانست رخت را کنده صفای نظر مردانست
رخت کندن یعنی برهنه شدن جامه از بدن بر آوردن است یعنی آن دلبر
سیمبر آماده کشتی گشته برهنه شده است بوضعی که آسمان حیرانست چه بدن

صفای پرورش صفای نگاه مردان یعنی مردان را که خدا دارد ۱۲۹
بنگر از دلبر ما کشتی و زنگ از دل ... این نهالی است که دارد ز رعونت دل بر
یعنی کشتی دلبر ما را ببین و زنگ کدورت از دل خود دور کن چرا که
من نهالی است که از رعونت غیر از دل ثمری ندارد و دل در مصرعه ثانی
ظاهرا بمعنی جرات است چه دل و جگر مفرده و مجموعه بمعنی جرات می آید
چنانکه دل دادن بجای جرات بخشیدن و دلیر ساختن آید ظهوری
عشق اگر دل دهد کبوتر را جگر از سینه عقاب کشد
واهل زبان گویند که فلانی دل دارد یعنی جراتی دارد ۱۳۰
داد در کشتی خصمانه دگر دست بدر بنگاهی همه را کشت و در کشتی بست
دستبند بکاف تازی مضموم تمام کردن کشتی است و دست بر
دادن معروف و باصطلاح کشتی گیران در آغاز کشتی دست یکدیگر
گرفتن بود که رسم و راه اینهاست یعنی دلربای من در اول کشتی
همه را بیک نگاه کشته را تمام کرد تا آنکه هیچ حریفی باقی نماند که با او کشتی گیرد
۱۳۱ در کشتی بگل و سرو و سمن بسته او پیش قبض همه در پنجه شایسته او
پیش قبض بابای فارسی مکسور و یای مجهول و شین معجمه ساکن و قاف
مفتوح و بای تازی ساکن و ضاد معجمه داوی است از کشتی و آن دست
در دست حریف کردن و با وضاع مختلف بر زدن است در هند آنرا کیلی نامند ۱۳۲

تابر اندام چو شمع آمده روغن مالید   روغن از دیده خورشید جهانتاب کشید

روغن مالیدن رسم کشتی گیران آیر است چه اینطایفه روغن با دام هنگام کشتی اکثر بر بدن طلا کنند و مخفی نماند که چشم را با دام و بادام را چشم ادعا کنند چنانکه حکیم خاقانی گوید

بادام ساقی مست خواب از جرعها در وا   از دستها جام شراب افتاده صهبا ریخته

در روغن از دیده خورشید کشیدن درین مقام لطفی دارد یعنی هر گاه که معشوق بر سر معرکه آمده بر اندام چون شمع روغن می مالد بجای روغن بادام روغن از دیده خورشید جهانتاب که شبیه با دام است کشیده طلا می کند و گویند روغن از دیده کسی کشیدن بمعنی بی رونق کردن و روز بازارش شکستن بود و پس معنی مصرع دوم چنین باشد که خورشید را بی رونق کرده

چه بهر تکبیر مسیحای خوش انفاس کجاست   روغن یاس بکف حضرت الیاس کجاست

تکبیر الله اکبر گفتن است و یاس بمعنی نا امیدی هم مخفف یاسمن است و مسیحا لقب عیسی علیه السلام است بزبان عبرانی که احیای اموات میفرمود و وجه تسمیه اینکه عیسی علیه السلام را حواریان و امثال ایشان پادشاه دین و دنیا دانند و مسیح بعرف بنی اسرائیل مرادف پادشاه است زیرا که هر گاه ایشان کسی را پادشاه میساختند اول پیغمبر وقت روغن قلیل را بر سرش میریخت و الیاس نیز لفظ عبرانی و نام پیغمبر است برحق ابدیست حافظ شیرازی گوید شعر مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که زانفاس خوشش بوی کسی می آید ونعمت خان عالی در وقائع آورده شعر
انگاه برسائی خرده خرده شناس کمند پیچند درازتر از عمر خضر و الیاس دو
نزدبانی ستوار تر از رای محکم اساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آنجا بهادر
بی باد چون دریای امواج روان شد یعنی اینکه معشوق من اماده کشتی
است و مسیحای خوشش انفاس کجاست که برای تکبیر گفتن حاضر شود و حضرت
الیاس کجاست که روغن یاس بکف گرفته حاضر آید یعنی از سر جان گذشته قدم در معرکه گذا
۱۳۵ چرب کرده آن بت مستانه نگاه در کجو — بدن از روغن با دام نگاه آهو
مستانه نگاه یک لفظ است که صفت بت واقع شده و در کجو صفت
دوم بت از صفت بت و از نگاه آهو مجازا بطریق تسمیه المحل باسم الحال چشم آهو
مراد است و چشم را با دام تشبیه کرده اند چنانکه پیش ازین از قلم ز ولیده رقم
و میتواند بود که روغن با دام را بنگاه چشم آهو تشبیه کرده باشد چه همچنانکه مخرج نگاه
چشم است ماخذ روغن با دام با دام است و معنی بیت اینکه آن بت که مستانه نگاه
و در کجو است بدن خود را از روغن با دام یا از با دام چشم آهو فراکشیده اند چرب کرده
کلاه سروری نازتو برسر داری — کسوت جلوه جودی است که در بر داری
از کسوت درینجا نطعی مراد است از عالم التسمیه الجزء باسم الکل که جامه و لباس مراد است
۱۳۶ ای جوان بازی مخوشتن سر نازی بخدا — بدم نطعی صد ناز و نیازی بخدا
ساز در اصطلاح پهلوانان چاق و توانا موافق را نیز گویند پس معنی چنین بود که

کرا همی اخل پیچ و توانائی یا یا من موافقی و چنانکه میباید بر سر ناز و زور و نظیری صد گونه ناز و فن ساند از

کوشش من حرف تو باشند ز مه تا ماهی   گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل اللهی

از مه تا ماهی کنایه از جمیع عالم کون و فساد است و بانگ خلیل اللهی

همان تکبیر است آری کشتی گیران چون حریف را از جا بر آرند و خواهند که بر زمینش

زنند الله اکبر با بانگ بلند گویند و آنرا بانگ خلیل اللهی خوانند چه حضرت

ابراهیم خلیل الله در جمیع حرکات   ۱۳۸

شاید از فخر اگر پای بر افلاک نهی   تسبیح

تسبیح و تحمید در اصطلاح لوطیان تکبیر که در وقت کشتی گر

۱۳۹ آری آری هوس کشتی همکار خوش است

همکار هم پیشه و همسر چار تکبیر لفظی است که در مقام ترک

من آنم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق   چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

هر که او خطبه کرد تقوی را   چار تکبیر گفت دنیا را ۱۴۰

با گفتار خوش کهنه سوار   آن پسر خوانده پر پای ولی در همه کار

پر پای ولی چنانکه گذشت و کهنه سوار سر آمد پهلوانان زورخانه و سرکرده

ایشان است که نایب و قائم مقام پر پای ولی باشد سنجر کاشی

ای تو ابدا کهنه سواران تو مریخ   وی از ازل از پیر غلامان تو کیوان   محسن تاثیر

با همان کشتی خصمانه فقیر هم قدر است   مشغلم و لیت من کهنه سوار و گر است

و قاعده ہست که ہرگاه پرپایی لی ضعیف شود خود ش در زور خانه نشسته ماند
و کہنه سوار که قائم بمقام اوست کشتی بیاد و دیگران ہم درینحالت رسم ست
که چون کسی از کشتی گیران ہم از زور خانه میشود باید که اول قدمبوس پی پایی لی کند
و وقت قصد کشتی با حریف ہم تا که حکم از و بگیرد بکشتی برخیزد و بعد کردن
ہم باید که پابوسی او بجا آرد و میانداره میانه و را آنکه لنگ و نطعی بہرکس دہد و ہرگاه
دو کس در کشتی عرق کنند ایشان را از ہم جدا سازد و

ھر گردید و ہمان عزم جوانی دارد ۔ خلجانها که بدل از خلجانی دارد

خلجانی بفتح خاء معجمه و لام و جیم و الف رسیده و نون مکسوره و یاء معروف
لقب یکی از پہلوانان ایران ست که محمد قائم نام داشت اما وجه تسمیه معلوم نیست
و خلجان بمعنی خلش مستعمل ست معنی بیت اینکه کہنه سوار اگرچه پیر گردیده است
لیکن بسبب خلشی که از محمد قائم در دل اوست عزم جوانی دارد یعنی بر آمدن جوانی از و پیر

ھو لنگ بر دوش چو آید بمیان میدان ۔ چوب تعلیم بکف وای بجان نمدان

لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و نیز دستور
انداختنش رسم پہلوانان بلکه عادت اکثر مردم ہند و ایران ست و چوب تعلیم چوبی
که معلمان و استادان برای ادب کردن اطفال و شاگردان نگاه دارند و از نمدان

طفل اشکش ننشست از مژه در مکتب چشم ۔ چوب تعلیم برین خونی ناپاک انداز

معنی شعر اینکه کہنه سوار ہرگاه در زور خانه لنگ بر دوش کند اشته و چوب تعلیم

بدست گرفته در می آید رندان از هیبتش عیان نمود نامی از زند ه ۱۴۳

دار و آن پیر جهاندیده هر فن ماهر   هر فنی را بدلی همچو فلک در خاطر

بدل بفتح بای موحده و دال مهمله و لام در آخر باصطلاح کشتی گیران فنی را گویند که دفع فن حریف بدان کنند آری پیر فن کشتی بدلی دارد یعنی آنکه کهنه سوار که پیر جهاندیده ماهر هر فن کشتی است همچو فلک هر داو کشتی را بدلی و جوابی در خاطر دارد

ه ۱۴۴ هر فنی را بحریف از بدلی داده نشان   همچو دل باخبر از افت و شکست همه شان

افت و شکست بهمزه مضموم از افتادن و شکستن است و بقولی زفت و شکست بزای معجمه مفتوح و فای ساکن و تای قرشت در اصطلاح کشتی گیران کردن بلند کردن و ادعای پهلوانی و زور خود نمودن باشد و بعضی گویند که زفت و شکست مجموعه بمعنی بدل است یعنی آن داو ها را گویند که در برابر داو های حریف کنند و آنرا در هندی جوڑ توڑ گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر داو را که حریف بر وی کرد بدلش را و نشان داد یعنی در برابر داو حریف او وی کرد و او را بر زمین زد و [illegible] مغلوب خود ساخت و باز میگوید که کهنه سوار مانند دل ارباب صفا که از نیک و بد آگاه میباشد خبر از افت و شکست همه ایشان دارد ه ۱۴۵

چه عجب [illegible] با عیش بمیدان فصاحت شد   خضر کو کی که نصیحت گر اسکندر شد

ضابطه است که کهنه سوار چون بر سر کشتی گیری آید رباعی بخواند و [illegible] بلند بر خواند آری در عرب هم همین رسم جاری بوده است که شعری چند پیش از جنگ

بر وقت چیره شدن با حریف میخوانده اند و آنرا رجز میگفته اند معنی شعر اینکه چون
سوار پیش شاهزاده مهدی رجز نشد و مد تمام برخواند چنان زنظر با جلوه
کرد که گویا خضر علیه السلام بسکندر نصیحت میکند تشبیه کهنه سوار بخضر علیه السلام
از با عتبار پیری و رهنمائی شاگردان و تشبیه شاهزاده مهدی بسکندر بنظر شاهزادگی و دیگر فضائل او

ندیده   تا شکستی بدرستان نرسد صد صلوات

ن میرزا مهدی با حریف است پس برای اینکه شکستی

باید خواند آری در اخبار متواتره از ائمه علیه الصلوٰة

رود باد و عاموجب اجابت است طاهر وحید

بصلوات شد ختم ان چنین رقال   باین قسم کوتاه گشت آنچه از آل

چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید   دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت زدید

یعنی چنانکه گل از وزیدن باد صبا رنجی و رفتی نمی پیند بلکه وزیدن باد صبا باعث
شگفتگی او میشود همچنین آن گل گلزار امید که شاهزاده مهدی است از کشتی گرفتن
با حریف کوفتی و زحمتی نمی پیند بلکه شگفته میکرد و دست با کسی کوفتن [illegible]
کشتی شدن است چه در آغاز کشتی هر دو دست بر هم زنند تا صدای تحجیه برخیزد

ای جوان لطف نما با همه دلداری کن   با میانی که تراست میانداری کن

میان دار و میانه دار کسی است که در کشتی دو کس را از هم جدا کند و نگذارد
که با هم درگیرند چنانکه گذشت و میانداری مصدر است شغف حرش

بهر شفاعت آسمان سفله پا افتادگان — کرده پا را در میانداری چو پرگار استوار

بمعنی دلالی و واسطه بودن در کاری نیز آمده شفیع اثر

کار خلق تفاوت ز هیچ سر مگذار — چو گز موافق حق باش در میاندار تمام

پیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من — در دکان خودفروشی چند دلالی کنم

و چون قلتبان قواد نیز واسطه است میان عاشق و معشوق آنرا نیز میاندار گویند سعدای

۱۴۹

قلتبان چو مهر کرد کهن سال مادرت — پوشیده کفنش گشت میاندار خواهرت

گشته کم از نکهت هر صنم گل بوی — زده زانو بزمین پیش تو سر ابروی

کم گشتن بیخود و حیران شدن و زانو بزمین زدن عرض بندگی کردن چه در

سلاطین که زانو بزمین زده ادای آداب میکرده اند خواجه عبید زاکانی بیت

این کیر که با منار پهلو بزند — از بهر زنی گردن صد شوهر بزند

هر جا ببیند کسی چو ترکان باادب — برخیزد و پیش آید و زانو بزند

و بزانو خفتن نیز همین است و بمعنی رکوع هم آید ملا ظهوری

[illegible] دادن پیش کس — که زانو زدن در نماز است و بس

یعنی شعر اینکه هر صنم گلبوئی خویشتن را کم کرده است و پیش تو عرض بندگی میکند شعر

۱۵۰

دل دوست ترا پیشه و خدمتگار — پیش خیر گل و گلشن بود عنبر بهار

پیشه و بابای پارسی یای مجهول و شین معجمه و رای مفتوح و واو رسید خدمتگار و خادم

همارزین و که پیش پیش سواری آقا میرود و نیز رسیده که پیش از نقش خوانند طغرا

معنی بشنو دگر پیرو ہای فنا ئم را پس از مردن نی پوید ساز شکستہ اندام را

پیش پیش مقابل پس خیرست ظاہر چیدر صفت معشوق کشتی گیر گوید بیت

چہ می‌پرسی از فتنہ آن عنبر بیز کہ روز قیامت بود پیش خیز

علی نقی کمرہ بیت اجل نبالد از غمزہای چشم بیباکش قیامت پیش خیز جلوہای قد چالاکش

معنی بیت آنکہ تو ہمچو گل و گلشنی و دل شا دمانند پیش رو و خدمتگاریست چرا کہ

پیش خیز گل و گلزار غیر از بہار چیزی دگر نمیتواند بود اہلا

ہمچو گل خرقہ بدوشان تو سر مست الست دستبازان تو چون سرو ہمہ بالادست

خرقہ بدوش یعنی حلقہ بگوش و غلام و فرمان بردار و دستباز

مشتق از دست باز است کہ آن ملاعبہ بود با معشوق طالب کلیم

بدست بازی در د مفاصلم مشغول وگرنہ در دل خویش را کنم اظہار

و دو باز شطرنج آن بازی ست بہم مہرہ کہ دست ہمانرا باز ند عوام آنرا دست گویند کلہو

من خم پسندیدم و یاران مرہم در عرصہ عشق ست پی باکہ شرط است

بالا دست غالب و برتر را گویند الست کنایہ است از روز ازل زیرا کہ حق سبحانہ

شانہ بعد خلق ارواح بنی آدم ہمہ را فراہم آورد خطاب کردہ بود کہ الست بربکم

و ہمہ بجواب گفتند کہ بلی خواجہ معین الدین چشتی فرماید سے

انگشت شہ نجف کہ در روز الست داد ند جہانیان بہ پیمانش دست

بر تخت نبی تا کہ علی پا نگذاشت میدان یقین کہ حق بکرسی ننشست

۱۵۲

یعنی خرقه بدوشان و غلامان تو همه سرست الست اند و عاشقان تو همه چون سرو بلند مرتبه اند

همدمان تو همه چابک و رند و قبچاق   همه چون سرو بکلهای چمن بالاچاق

قبچاق بقاف مفتوح و بای موحده و جیم فارسی مفتوح بالف رسیده و قاف در آخر نام دشتی است در توران زمین که اتراک آنجا بسیار بیرحم و مردم آزار باشند متاخران از عالم التسمیه الحال باسم المحل این قوم را نیز قبچاق خوانند از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین علی قوسی معلوم شد بالاچاق بمعنی بالادست و غالب فرمان روست که مقابل آن زیرچاق بمعنی مغلوب و فرمان بردار است طغرا

در پای خط چرا نشود زلف او نگرا   افتاده زیرچاق بود ایستاده را

معنی شعر آنکه همدمان و مصاحبان تو سرتاسر چابک و رند و قبچاق اند و بالا نشینند

۱۵۳

سرو که در کلهای چمن بلند مرتبه از اقران خود هست عالی رتبه اند

همچو گل پیش تو صهبای مروت تنگ شدند   تا بپیشت همه چون بید معلق شدند

یعنی پیش تو همدمان از زور کشتی گران است و آن سر بر زمین کند پا بالا رفته غلطیدن باشد در اصطلاح کلاباز گویند از آنجا است که کبوتر یرا که معلق زند کبوتر معلق گویند صائبا

چون کبوتران معلق فلک سیر   هر خشت این بروج فلک سای بی احصا

از بید مراد همین بید مجنون است که ترقی معکوس دارد یعنی چندانکه بالا کشد بیشتر فرود آید و نعمت خان عالی در حسن عشق گوید شعر در عنفوان جوانی چون بید مجنون پیر

مهمله سخنهای کج و کج که در عالم بحث و مکابره بر زبان آرند ۱۶۲

بدلی بنیست نکو از تو که شیر اندامی   مکر بیجا چه کنی بهر چه چندین خامی

یعنی اندیشه از حریف مدار و بیا کانه کشتی سر کن زیرا که هیچکس در بدن

از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که سینه فراخ و کمر باریک داری پس

مکر بیجا یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تا کی و چرا آواز کجا ۱۶۳

لکنه اش را بکش و بر سر نهاکش انداز   بعد از ان شد مخالف کش و کاکش انداز

لکنه بلام مکسور و کاف تازی و نون مفتوح و ها هنا که همان لنک است بکسر لام

که از پیچ ران تا سر انگشتان پاست صاحب جهانگیری مینویسد که لکنه در اصل لنکه

بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از ان است که

دران خواه ساق حریف بند کرده بکشند تا بر زمین افتد و شد مخالف نغمه ایست از اصول

نانواخت که با آواز بلند نشد و تمام برای از جا در آوردن حریف بر شنا مستحسن است

بسکه از ضاع جهان شد مخالف بر دا شته است   تا طنبور لکد بر جنین بر زند

و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین بنوعی که دیگر از جا نخیزد و حرکت نکند

معنی شعر اینکه دست در لنک حریف بند کرده بکش تا بر خاک افتد بعد از ان شد مخالف

کشیده آنچنانش بر زمین بزن که دیگر حرکت از جا نکند ۱۶۴

دل دهان از صنما سرد و یکی خواهی کرد   غیر را بر سر کویت سککی خواهی کرد

سککی بفتح سین مهمله و کاف عجمی و کسر کاف تازی و یا معروف فنی

۱۶۹ ه میخواهد یعنی چون گدایان منبر سر م دریوزه کرنیم نگاه نشست

جان من خون دل دشمن بد آیین کن   بنوازش بزین پا علمی رنگین کن

پا علم بفتح با - پارسی الف رسیده و فتح عین مهمله و لام و سکون میم در اصل پای علم بوده است که بحذف اضافت پاعلم شده و پا علم رنگین کردن آنست که چون در رزمگاه تقابل صفین و دو جمعی یکه تاز از یکجانب سبقت کرده یکی یا چندی را از فوج خصم بگیر آورده بپای علم خود کرده بند و آن افال نیک شمرند و همچنین هنگام علم آراستن یک یا خواه چند تا گوسفند را در پای آن ذبح کنند و در هر دو صورت گویند که پای علم رنگین کردیم معنی شعر اینکه جان من دل دشمن بد کیش خون بکن و او را بر زمین انداخته و بسمل کرده پای علمی رنگین کن ارسته گوید که پا علم رنگین کردن با صطلاح علما کنایه از اعلام است پس معنی چنین بود که حریف را بر زمین زده هر چه بر تنش را پاره کرده چندان که آن واحد است لیکن در صورت و معنی شعر بی مزه ل می کشد

۱۷۰ ه سر اکنده چو کردی زغمش فارغ ساز   دست را بر شکمش بند و بدورش انداز

کند بکاف تازی مضموم و نون ساکن و دال مهمله مفتوح با های مختفی فنی است از کشتی که در و دست در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آرند معنی شعر اینکه چون پای خود در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورده دست بر شکمش بند کرده او را دور بیندازد

۱۷۱ ه هر کرا قوت بازوی تو از هم باشد   پا بگیرد بجهان گر همه رستم باشد

یعنی هر را قوت بازوی تو از هم باشد یعنی پراکنده و منتشر سازد پس اگر بالفرض آن شخص رستم باشد

[illegible] [margin notes]

روی دست فریب و طبانچه اشرف

بیت از همراهی اخوان بجز سیلی چه دید　ساده لوحان روی دستی از برادر میخورند

قوی تبار قرشت و واو معروف و یای مثناه تحتانیه بدون یای بمعنی اندرون سلمان ساوجی

چون غنچه بسته ام سر دل را بصد گره　تا بوی راز عشق نیاید ز تو ئی دل

یافه کاشی کردیم از همه بلند ترا　بعد ازین سر بتو می خود ببرم

قوی شاخ فنی است از کشتی که دست در رون هر دو شاخ حریف انداخته زور زنند و شاخ عبارت از دست و بای آدمیست از شانه تا سر انگشتان و از ران تا انگشتان پا لوطیان گویند که دست قوی شاخ حریف کردیم یعنی در میان آن در آن یا هر دو دست حریف کردیم مخفی نماند که خان آرزو لفظ توی شاخ را بطای مهمله نوشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده گو بازی بفتح کاف عجمی و واو ساکن و بای عربی مفتوح و الف رسیده و زای معجمه مکسور و یای معروف همان کاو بازیست که بمعنی ادعای بی حقیقت در غلبه و زور بر حریف آید ظهور

اسپ احباب گاو بازی کرد است　گاو آمد و خورد و دفتر پارین را

مفهوم شعر آنکه از حریفان طبانچه یا فریب مخور زیرا که کار او همه بازی یعنی لهو و لعب است و توی شاخ او را بزن که کار او ادعای بی حقیقت و بیان غلبه زور آوری خود است دیگر همه رنگ همه مکر و همه ریو است از رقیب　بی سخن صورت گهواره دیو است رقیب

گهواره دیو داویست از کشتی که دو حریف یکدیگر را تنگ گرفته

تا یکی دیگری را بحبسر کرده بزرین نواز و مگر اینجا مراد معنی لغوی ست
چه دیو شیطان را گویند و رنگ وریو معنی مکرست و بی سخن یعنی بی شک
چه خوری غصه کرد و ن غم تلواسش   قامت افراخته بنواز بزیر کاسش
تلواسه بفتح تا قرشت ولام ساکن و واو مفتوح بالف رسیده و سین مهمله
مفتوح وها مختفی و بدون ها نیز اندوه و بیقراری و زیر کاسه همچنان
با ها و بی ها نام قسمی ست از مصارعت که جامه خود را بجامه حریف پیچیده
بزور زنند تا از پا درآید و بعضی گویند زیر کاسه ست زانو خمیده زدن و بر نشستن از جا باشد
یعنی اینکه غم و اندوه گردون چه میخوری قامت خود را افراخته از زیر کاسه ش بزن یعنی با این اورا بزمین بنواز
گر فلک با تو بهم آورد شود در هر باب   زیر کاسش بزن و نیست کنش همچو حباب
یعنی اگر فلک در هر کار با تو مقابل شود و بدا و زیر کاسه او را بزمین زده معدوم گردان
یعنی گرچه خود آزار مراقی دارد   باب قصاب شکن کردن حاقی دارد
آزار مراق قسمی از دیوانگی که آنرا مالیخولیای مراقی گویند چه ماده آن که سوداست
در پرده مراق که غشائیست در حوالی معده و غیره احشا جمع شود و بخارات از ان تصاعد
کرده بقلب و دماغ رسیده باعث اختلال حواس شود و درین مصرع تلمیح است
بحکایتی که در کتب طب آورده اند که شخصی بمرض مالیخولیای مراقی مبتلا شده
بود و در خیالش جا گرفت که گوسپندی شده ام پرستاران و بیمارداران
را بهر چند توبیخ پیش آمدی و زیر گلیک کشیدی و گفتی که مرا ذبح کنید در قصاب

سگگی همان دادیست که پیش ازین عازه تحریر بر روکشیده و سپرلی بسین مهمله مفتوح
و را مهمله بی نقطه مکسور و بای عجمی مفتوح و یای تحتانی سپر پا زون است ابو محمد
قاسم لنک بمید آنکه کهنه هر شب سگگی و سپرلی خورده اهل کنیک
یعنی تا کی از کوی معهود فی الذهن که کوچه معشوق است دور باشم و رقیب
یعنی نگهبان در پی من باشد و سگگی و سپرپی او میخورده باشم ۱۸۴

شیر غلطیده ز زور بت سیمین تن ما شیر غلط است فن دلبر شیر افکن ما

شیر غلط بشین معجمه و یای مجهول و را مهمله و غین معجمه مفتوح و لام ساکن و طای
مهمله فنی است از فنون کشتی که چون حریف را ببیند از زور خواهند که پشتش
بر زمین رسانند حریف مغلوب نکذارد که پشتش بر زمین رسد هرچند که خودش نخاک افتاده
باشد و وجه تسمیه اینکه شیر اصلا بر پشت نمیخوابد معنی آنکه از زور معشوق سیمین تن من
شیر بر زمین می افتد و فن دلبر من که شیر را از پا در می آرد شیر غلط است یعنی خدا
نکرد اگر بزور حریف بر زمین بهم افتد پشتش بر زمین نرسد و باز بر حریف غالب آید پشتش بر زمین رساند

ای که خواهی بهما بر سر الفت باشی کنده پای اسیران محبت باشی

کنده بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله مفتوح با های رسیده و یای عجمی و الف
در آخر چوب بزرگ سنگین که سوراخی داشته باشد و پای گنهکاران دران بند کنند

و آن حسکم زنجیر پا دارد غنی

از تو عمها می مردم سخت در ماندم غنی هر که می افتد بپایم کنده پا میشود

منحنی فنی است از کشتی که هر دو پا در گردن حریف بند کرده او را مثل کلافه بپیچند
فای کلافه بدل از واو است چه در اصل کلاوه بوده که ریسمان را بر چوب پیچیده
فراهم آوردن **کلفت** بکاف تازی مضموم و ضم لام و سکون فا و تای فوقانی کنده و پشت ظفرا
زند تا کلکد بر سر آن کلفت   کمیت قلم پای خود کرده حفت
معنی آنکه بنوعی که ملا با اینهمه فضل و کمال و دستار کنده کلفت بخس گشته بر سر
می پیچد تو نیز با اینهمه حسن و جمال و شان و شوکت فن بکلافه بعمل آر ه ۱۸۶
کرده پابکلات شش که از ورفته حیات   بگذر از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات
پابکلات بفتح بای عجمی و الف کشیده و بای عربی مفتوح و کاف تازی مکسور
و لام مفتوح به الف رسیده و تای قرشت نام داویست از کشتی و آن حریف را
از کمر گرفته بر داشتن است که پایش بلند شود و چون امردی را وقت گاییدن بر هوا
کنند لوطیان گویند کلات کرد و هم کلات قلعه که بر سر کوه و پشته باشد خواه آباد خواه
خراب و نام قلعه در حوالی هرات و آن از امهات قلاع خراسان است شرف الدین علی یزدی
در ظفرنامه در داستان رفتن صاحبقران به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا گوید بیت
ز خیل و حشم هر چه زان دشت پاک   بحصن کلات اندر آورد پاک
و درین شعر کهنه کلات از قبیل است یعنی چون حریف را پابکلات نمی زده بیچاره که
از حیات رفته یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهی ۱۸۷ هر
هیچ گه گوهر شهوار نماند در خاک   از چه در خاک حریفی بدر آ چون شعله چالاک

بنخاک زدن آنکه پهلوان عمداً در عین کشتی بر زمین غلطد بنحویکه روی و سینه او بر زمین باشد و پشتش بجانب حریف تا فن شتر غلط را درست بجا آرد معنی شعر آنکه ای میرزا مهدی تو که بدن همچو کوه سرشهوار داری ترا نمی باید که بخاک روی زیرا که کوه سرشهوار بخاک افتاده نمیماند باید که بنهایت چالاکی از زیر حریف بدر آئی یعنی بر خیزی و داو دیگر بکار بری ۱۸۸

زیر خصمانه که گفته ست که سر خاب زن ۔۔۔ کوه اگر بر سرت افتد بکمر تاب بزن

سر خاب نام داوی ست از کشتی چنانکه پیش ازین بتحریر در آورده و خصمانه همان حریف یعنی هرگز که گفته است که زیر حریف افتاده میخواهی که داو سرخاب بعمل آری چشم بد دور امروز آن جلوه مستانه داری که اگر کوه بر سرت افتد کمر را تاب بده که از تاب کمرت کوه از پا خواهد در افتاد ۱۸۹

کمتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر ۔۔۔ بر سرش پیچ حریفانه ده و پا ئین گیر

پای گیر بفتح بای عجمی و الف رسیده و یای تحتانی و کاف فارسی و یای معروفه و رای مهمله فنی ست از مصارعت و آن بیکدست پای حریف گرفتن و بدست دیگر زور بر گردن حریف آوردن ست یعنی تو از کاکل خود در چستی کم نیستی که او سر و پای پیچد پس چرا حریف را بفن پای گیر بر زمین نمیرسانی ۱۹۰

خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن ۔۔۔ بزنش کفشکی و حلقه مرحاجش کن

تیر آور بفتح تای فوقانی مکسور و یای معروف و رای مهمله و الف ممدوده و واو مفتوح و را.

مهمله بمعنی مکار و حیال مشتق از تیرآور که آن بمعنی مکاری و حیالی آمده طغرا

حه از تیرآوریها پی برد که خانه را — چون کمان در خانه رود از خانه دیگر نهد — سلیم

میشناسم چشم او را طرفه مستی کافریست — دیده ام مژگان شوخش را عجب تیرآوریست

و از نسخه در مصطلحات الشعراء می نویسد که کسانیکه تیرآوری را بمعنی قورمساقی فهمیده
اند تیری بتاریکی زده اند چنانکه از اشعار مرقومة الصدر ظهور تراوش میکند لیکن بتحقیق
از اهل زبان اشنیده ام که تیرآور بمعنی قورمساق استعمال میکنند غالب که بمعنی زن محتاله
مکاره که واسطه میان عاشق و معشوق است و بهندی آنرا کٹنی گویند بوده باشد
اینمعنی شامل هر دو معنی است و چکمه مرحاج بجیم عجمی مفتوح و کاف تازی ساکن و میم مفتوح
با های هوز مکسور و میم مکسور و را مهمله ساکن و حاء حطی مفتوح و الف کشیده و جیم و در آخر مشتمل است بر تلمیح چکمه
چکمه قسمی از اقسام موزه است چنید در صفت چقشور دوز گوید بیت

سفر میکند از سر مرد عقل و هوش — شد از فکر چقشور چون چکمه پوش

و مرحاج مخفف میر حاج است که قافله سالار حاجیان باشد و هم مرحاج نام شخصی بوده است
که پاهای کنده طولانی داشت لوطیان گویند برو ورنه گوشت را چکمه مرحاج کنیم
یعنی هرچه بدتر است ترا آنهمه پاره پاره کنیم که پاهای طویل و کنده مرحاج را چکمه
میتوان شد و درینجا همین معنی مراد است کفشکی بکاف تازی مفتوح و فا ساکن و
شین معجمه مفتوح و کاف عربی مکسور و یای معروف نام داروییست و آن چنین است که
چون کفشکیا بدکه هیچ جای خوردش در بند خصم نیست ناگاه سر پای بر خصیه اش

دیگری در جای بسبب تضاریس ست یعنی جبال مرتفع و وهاد منخسفست

که بر جرم قمر واقع شده و جای از جهت ظلل جبال آن کره اما تیرگی اولی همیشه

بیک حال بنظر می آید و ثانی بسبب حرکت قمر گرد آفتاب با سیارهٔ متبوع خود

یعنی زمین از جای بجای منتقل میگردد لهذا در بادی نظر هرچند که بسبب کثرت بعد

قمر از ما که تقریبا دو لک و شش هزار میل جغرافیائی یعنی دو لک و چهل هزار میل

انگریزی است فرق میان آن محسوس نمیشود اما فی الجمله تفاوتی بهم میرساند

طلبه هی درکار از ابهام گویند اگر ماهتاب نخ کتانی یک سلده با سیلی خود کلف است

واز دو دست یعنی اهل زبان طپانچه مراد ست اما وارسته در مصطلحات الشعرا

نوشته که روی دستی نام فنی است از کشتی که آن پای در پای حریف بند کرده

روی دستی بزور تمام بر سینه اش زدن بود تا از جا در آید عالی

در کار دست و پا نزنی بی تاملی   آن خورده روی دست که بر پشت پا زند

معنی شعر آنکه ماه روی دستی یعنی طپانچه از دست تو خورده است که بر چهره اش

نشانی از ضرب شست یعنی ابهام تو باقی ست و مردم آنرا کلف میخوانند ۱۹۵

تا تو نابالغ عشقی بحیا محرم باش   به بلوغی چو رسیدی بکسان همدم باش

بالغ جوانی را گویند که تقریبا پانزده ساله بود و محتلم گردد و بالغ درکاری مراد

از کامل آن کار بود و ظهوری بالغ کلامات رسیده سخن طفلان نگفته باشد ایشان ۱۹۶

باز در شعر که آن تازه نهال گلپوش   چرخ کی زد که سرم چرخ زد و رفتم از هوش

چرخکی زدن بجیم عجمی مفتوح و رای مهمله و خای معجمه مفتوح و کاف تازی مکسور
و یای معروف و زای معجمه و دال مهمله مفتوحتین و نون چرخ زدن و رقص کردن و
کشتی گیران است در مقام غالب آمدن بر حریف وقت باهم زور خود
دعوی هم آوردی کردن و گویند ورزشی است که چرخ زنان بعمل آرند و
چرخ زدن عبارت از طاری شدن دوار هم هست که ازان آدمی چرخ
غش میکنند و بر زمین میغلطد قَالَ الشَّیخُ فِی القَانُونِ الدَّوَارُ هُوَ اَن یَتَخَیَّلَ
صَاحِبُهُ اَنَّ الاَشیَاءَ تَدُورُ عَلَیهِ وَ اَنَّ دِمَاغَهُ وَ بَدَنَهُ یَدُورُ فَلَا یَملِکُ اَن یَثبُتَ بَل یَسقُطُ

۱۹۷ بهتر است از همه فن گرد سر گردیدن — دست بر داشتن از پا بسر پیچیدن

بسر پیچیدن لجاجت و سماجت کردن است و نیز نام وادیست از کشتی
یعنی از همه فن قربان شدن و سماجت کردن تو بهتر است

۱۹۸ نسر طائر بهشت چون دل و دین نگذارد — چه قدر قوت پرواز پرستک دارد

پرستک بابای پارسی مفتوح و رای مهمله مفتوح و سین بی نقطه ساکن و
تای قرشت مفتوح و کاف تازی مخفف پرستوک است بواو مجهول و آن نام
طائریست که بعربی آنرا خطاف گویند و بهندی ابابیل خوانند هر چند که از قرآن
مجید و کتب لغت چنان مستفاد میشود که ابابیل عبارت از چند مرغ یکجا شده است
کما صرح به و نسر طائر همان صورتست از صور شمالی فلک البروج که ازین بهتر...

۱۹۹ اینکه رعد جهد کشتی فلک افتاده است — ملک آرزو و ارادت دل و دین داده است

۲۰۰ مدعی را چه شود گشته کشتی سازی / روی ما را تو درین فن بزمین ننهادی

روی بزمین انداختن عجز و الحاح نمودن است خان خالص

گرفتن آنقدر عیب است در آیین ما خالص / که بر پا هر که را انداخت بگرفتیم و پیش را

و روی بچیزی انداختن متوجه شدن است مخلص کاشی بیت

میتوانم در جهان آیینه شد / گر ببیند از خوبان رو بمن

و روی بزمین انداختن شرم نمودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسوی

زمین متوجه شود و سر فرو آرد و اینجا همین معنی مراد است کشته معروف

و بمعنی عاشق و شیفته نیز آید استادی قتیل رحمت برکاته بیت

من کشته این روی چو نسرین که تو داری / قربان سر طره پرچین که تو داری

و چه شود و چه میشود در محاوره بمعنی بلی و بهتر است باستعمال در آید شاعر گوید

مصرعه چه میشود تو هم از خون ما لبی تر کن ¶ معنی شعر اینکه چه میشود

۲۰۱ حریف در کشتی غالب آیی تا پیش مردم خجالت نکشم و شرمنده نشوم

چه شود گر بزمین آری و در خاک کنی / با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی

کشتی پاک شدن آخر شدن هنگامه کشتی است و کشتی پاک کردن هم

۲۰۲ و در خاک کردن حریف را از جا برداشتن و بزمین زدن او است شعر

خنده ام سنجر از هستی خود ساخت مرا / آخر آن شوخ به تنگ شکر انداخت مرا

۲۰۳ سنگ شکر همان نام داو یست از کشتی که بیانش پیش ازین گذشت هر

دلبری که از زنان چهره روشنم پیدا او همه جا با همه کس با همه فن استاد است
دشمنان همه با خویش موافق دارد طرفه دستی است که در فن مخالف دارد ۲۰۴

فن مخالف نام داوبیست از کشتی کما مر یعنی معشوق من در فن کشتی طرفه استاد است که همه دشمنان او با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداو فن مخالف بر زمین زند نیز هم از و آزرده نمی شود ۲۰۵

پا مکش ای صنم از بزم رفوددا و اوباش لنگ سرکش ز حریفان نخوری واقف باش

لنگ سرکش بکسر لام و نون ساکن و کاف عجمی مکسور و سین مهمله مفتوح و راء مهمله ساکن و کاف تازی مفتوح و شین معجمه فنی است از فنون کشتی و آن لنگ خود را بعضوی از عضوهای حریف بند کرده بزور کشیدن باشد و رنود جمع رند است بتصرف فارسیان چه این مردم الفاظ فارسی را بیشتر بطریق عرب باستعمال در آرند چنانکه حسان العجم خاقانی شروانی لفظ ذو الخورشیدین آورده مصرعه ذوالخورشیدین شد صفاهان و پا کشیدن کناره گزیدن و بیرون رفتن بود سلیم طهرانی

بلبلان پای کشیدند ز اطراف چمن میرود آنکه درین باغ سراسر باد است

یعنی ای صنم حور لقا از بزم رندان و مردم اوباش برکنار باش چنان نشود که بفن لنگ سرکش پشت تو بر زمین رسانند ۲۰۶

همچو نقش قدمش خوش بنواز چالاک لنگ خاکی که دگر عشیه نخیزد از خاک

نیست در معرکهٔ کشتی مردانهٔ تو — جستن از دست تو بالقوه حصانهٔ تو

این بیت قافیه شایگان دارد ۱۲

یعنی ممکن نیست که در معرکه و وقتیکه کشتی حریف از تو رهائی یابد ۲۱۱

غیر برگشت فغان زین سگک وارونه — فیل زد دست مبارک بود این میمونه

خطاب بمیرزا مهدی است که حریف بازو تو آورده است و او بیدا وارونه است

این سگ نابود کن واگرچه این میمون فیل زده است لیکن برای تفریح طبع تو

مبارک باشد سگک تصغیر سگ است و در بیشتر نسخه ها سگگی وارونه

بابای معروف بنظر راقم گذشته و آن در بیت کشتی چنانکه پیش ازین اشارتی

بآن رفت پس معنی چنین بود که فریاد ازین سگگی وارونه که تو کرده که از آن

کشته حریف بهر حال این میمون برای تفریح طبع تو مبارک باشد ۲۱۲

شیخنا آمده بر سر کشتی بشنو — ریش گاو اند مشایخ تو چرا بی دم گاو

ریش گاو و دم گاو هر دو فنی از کشتی

گو تخفیف گاو است و شیخ عبارت است از پیر و استاد فن که مهارت تمام

در آن فن داشته باشد و بعضی نوچه ها را نیز باعتبار مجاز یا تعریضا شیخ

و ملا خوانند پس خطاب میکند پهلوانی که هنگام کشتی بطور خود بشنو گفتن

شروع کرده است یعنی ای شیخ وقت کشتی این همه بشنو گفتن چه ضرور است

چرا او را کشتی نمیشوی همه مشایخ ریش گاوند تو چرا دم گاو شده یعنی دیگران

اول بکشتی برخاستند تو چرا بعد از همه اراده کشتی داری و لفظ ریش گاو

و دم گاو با مشایخ صاحب ریش و سبیل مناسبتی دارد و تقدم ریش باعتبار آنکه

ریش از اجزای سرست و تا گردم موییست و این خطاب تعریضی بگونه سوار یا بسیار ندارا
که با بدن معشوق معنعف بدن اینها مس میکنند و پیر از رشک تر آمده بر این گفتگو های
شیخ مرطوبی با دنبه سستی دارد   گوسفند نیست که انداز درستی دارد
گوسفند انداز فنی است از مصارعت که چون حریف را بر زمین نوازند
یکدست پس گردنش و دست دوم میان و شاخش بند کرده از جا بر دارند
و باز بر زمینش زنند و دنبه بدال مهمله مضموم و نون ساکن و بای تازی مفتوح
بای رسیده سرین را گویند و در گوسفند عبارتست از دم پهن که او را که آنرا
هندیان چکتی نامند و مرطوبی پر از رطوبت بودن آری در مزاج مشائخ رطوبت غریبه
بالبسیار غالب آید کما قال الشیخ فی القانون و الشیخ ایبس
من الشاب و الکهل فی مزاج اعضاء الاصلیة و ارطب منهما
بالرطوبة الغریبة البالة یعنی شیخ فربه با سرین سست از دنظاهر اینکه سرین بنش زود
بر زمین آشنا می شود و در پرده این است که مابون است که میدید و سبا میکند
که شیخ گوسفند خوش انداز است که با آن کفل بزرگ از جای جهد و بر زمین ...
شیخ را دل شق بوسته چون قند مکن   اول اید وست نوازش کن بنش بند مکن
یعنی شیخ را دست در گردن کرده لب بر لبش بگذار و وقتی که محو لذت شده
از خویشتن رود او را بر زمین بزن پس از آن بندش بکن یعنی محکم گرفته
پا بزنجیر فرما خواه اینکه محکم گرفته ایر خود را بهر چه بدترش گذاشته زوری بزن

یا پاره پاره شود آری فرو ختن بزمین زدن پهلوان است و بند کردن و معنی دارد یکی محکم
کردن و اسیر کردن و دم کردن خود بر عضوی از اعضای کشتی گیر و زور کردن بنحوی که گویا قصد حول دارند

سفره برداشتن از پیش شیخ پر آسان باشد — بهتر آنست که یخدان کش زندان باشد

یعنی بر پیش شیخ پر آسان است که سفره را بردارد بلکه خوشتر برای او آنست که یخدان کش
زندان باشد یخدان کش کسی است که صندوق یخدان بر سر گذاشته برد و آن
کهترین خدمتکاران است و آری یخدان دو تا صندوق است بهم بسته که در سفر برارند
و آن دو نوع باشد یکی یخدان شربتخانه و دران حلویات و طعمه باشد دوم یخدان
صندوقخانه که لباس و پوشاک را دران نگاه دارند سعید اشرف
پیرانه الوان نعمت در یخدان — ملک یخدان است ابنای سلیمان — و معنی اصلی که مستفاد از سیرت است
نیز [illegible] الوعید مرد بی پوستین هرگز نسجد که یخدان است از گفتار و عظ [illegible]
اشتها فی مرض است اینکه چنین میخوری چند زکین طعام اینها خوند
بستن ببای تازی مفتوح و نون ساکن و دال مهمله متوقع بودن
علی مجد الدین علی قوسی بند بمعنی توقع نوشته سلیم در هجو طماعی گوید بیت

کی به پیراهن و قبا رفته	بسته بندی کجا رفته مخلص کاشی
زخود نیست این چاشنی نیشکر را	وزان لبهاها که بسته است بندی سالک قزوینی
خوبان پی چاک گریبان نمی خورند	تا چند بر قبای تان بند بسته میر نجات
سر سبد داغ جانان نیست [illegible] پریشان	مگر با صد [illegible] بند بی آن لفظ و [illegible]

دل ز زلفش مشک چین دارد هوس (وارسته) این پریشان بند بر هم بسته است

ورکبی همان کابی کت بقا هذا ماله رکبی شد چنانچه شیخ سعدی شیرازی لفظ احساب را بمعنی حسیب در بوستان آورده

بقدرت نگهدار بالا و شیب   خداوند دیوان روز حسیب

حاصل معنی اینکه ای اخوند این اشتهای نیست بلکه مرضی است که تو داری حتی از همه که این توقع از هر کس داشته ای اخوند یعنی ای شیخ چند رکابی از طعام میخوری ۲۱۷

نه عشور را عزائیست نه بزم فقرا   یا علم خوان زبرای چه شدی ای ملا

عشورا مخفف عاشورا است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهادت جناب امام بحق حسین بن علی علیهما الصلوة والسلام است و پا علم خوان بیای عجمی مفتوح والف رسیده و فتح عین مهمله و لام و میم در آخر کسی را در ایام عاشورا در پای علم چیزی بخواند مخفی نماند که مصنف بجواب لاف و گزاف بمعنی شیخ میگوید که پای علم زد و رخانه آمده اینهمه لاف و گزاف بمعنی یعنی چه اینجا نه بزم فقر است و نه ایام عاشورا عزا است که تو پا علم خوانی سر کنی ۲۱۸

نه همین است جعل از عمت ای ملا داغ   میربابی بفسون طعمه تو از جنگ کلاغ

یعنی ای شیخ همین جعل بجیم عربی مضموم و عین مهمله مفتوح و لام که کرم سرگین است از عمت داغ نیست بلکه تو بمکر و فریب طعمه را از جنگ کلاغ میربابی یعنی القدر حرص که بر سرگین اکتفا نکرده از جنگ کلاغ یعنی زاغ طعمه را میربایی این را ز است میتا مخفی نماند که هر چند جنگ کلاغ نام نوع شی نیز هست لیکن در اینجا مصرفی ندارد

و بعضی فنون انظر را غات انظیر فنون خوانده اند پس در نصیحت هم معنی همان است چه از فنون مراد مکر و فریب است ۲۱۹

ترسم افتد بزمین شاهد گل مست خراب　　در چمن بر سر گل خیمه کشیدست سحاب

یخ مخور پوچ مگو طعنه چون برف مزن　　ای مخالف تو همین راه رو و حرف مزن

یخ بیای تحتانی مفتوح و خای معجمه ساکن بفارسی ثلج را گویند یخ خوردن کنایه است از سرد مهری و افسرده دلی و بعضی یخ را پخ بیای فارسی مضموم و خای معجمه ساکن که بمعنی گه و براز بزبان خراسانیان است میخوانند اما نظر بتشبیه طعنه ببرف که همدرین مصراع است یخ بیای تحتانی خواندن انسب و اولی است و پوچ بیای عجمی مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی هرزه و بیهوده آید و از مخالف حریف یا شیخ مراد است غرضکه خطاب بمخالف کرده میگوید که سرد مهری مکن و طعنه خشک مزن و حرف هرزه یعنی مگو ای مخالف تو آنچه میگوییم بران باش و دم مزن ۲۲۱

بسکه شربت زده از کاسه ندان هر جا　　شکم شیخ بعینه شده مشک سقا

یعنی از بسکه از کاسه ندان کشتی گیر و نوچهای پسندیده بر جا بجا شربت خورده شکم شیخ چون مشک سقا پر شده است غرض در مقام بیان شیخ حرص و از شیخ ۲۲۲

نیست ممکن که تو ملازبی ملا سے　　سر بابای و داشتن همه جا یک سایه

سر بابای کشادن بسین مهمله مفتوح و رای بی نقطه مکسور و بهر دو بای مفتوح بالف رسیده و همزه و یای معروف بمعنی اظهار بزرگیست

ملا ممکن نیست که تو برای اظهار طلای خویش هر جا اظهار بزرگی و عقل کنی

۳۲۵ یعنی این قال و مقال در رزورخانه نمیتوانی کرد جای دیگر هر چه خواسته باشی مکن بچه

مدعی ورزش بیجا چه کنی پیچ پیچ   چند باریک ریسی شده پیلته پیچ

پیلته پیچ بیای عجمی مکسور و یای معروف و لام ساکن و تای قرشت مفتوح

و های رسیده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم فارسی چیزیکه مثل فتیله تاب

یافته باشد و این اصطلاح لوطیان است آری این جماعه فتیله را پیلته گویند

و نیز نام داویست از کشتی و آن دست خود زیر بغل حریف برده بکردن

پیچیدنست و باریک ریسیدن بباء تازی مفتوح و الف رسیده و را

مهمله مکسور و یای معروف و کاف تازی ساکن و رای مهمله مکسور و یای مجهول

و سین بی نقطه مکسور و یاء معروف و دال مهمله مفتوح و نون در کار بی تغور تمام

وا رسیدن و بکمال خوبی آنرا سرانجام دادن غزالی مشهدی

غزالی شهید نظم کرخورد عقل   نماید تا ابد انگشت ریسی

دهد سر رشته خود اربکاتب   که موشکافد از باریک ریسی

و لاغر شدن نیز بمعنی شعر اینکه ای حریف تو پیچ و پوچی برای چه در زرش بیجا

میکنی بهر زور و هم آور و معشوق من نمیتوانی شد و مکر و حیله کردنست داو

پیلته پیچ نمودنست هیچ فائده نخواهد بخشید حاصل اینکه هر گاه معشوق من

۳۲۶ زور خواهی کرد او پشت تو بزمین خواهد رسانید

یعنی ما گرچه گدائیم لیکن از غیرت دل ما در پیچ و تاب ست و پادشاهی عالم در نظر ما قدر و مقداری ندارد

۲۳۲ خانهٔ ورزش ما جای هوسناکان نیست ۞ جای پاکان بود این منزل ناپاکان نیست

بزهست آه نهان این دل فریادی ماست ۞ نالهٔ سوختگان مهدی ما یادی ماست

مهدی نام معشوق میر ست کما اشرنا الیه مرارا ۱ه ۲۳۴

هرچه گویند مرا با دل مخلص کیست ۞ منزل ماست که یکسر همه پر باحلواست

لوطیها را بخلاف شعرا و فصحا زبانی و بیانی دیگر ست چنانچه فالوده یا شربت یا دوشاب را خورده هرگاه لذت میبرند میگویند که چقدر لذیذ ست که گویا مرتضی علی بگلو فرو میرود غرض شان اینکه این کول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد ما از لذیذترین شیاست و معنی شعر اینکه هر کس هرچه با ما میگوید غیر از ما سزاوار دل اخلاص کیش کیست زیرا که خانهٔ ما همه حکم پرپاحلی دارد ولهذا چنانکه پای پرپاحلی را هر پهلوانیکه در زورخانه می آید می بوسند همچنین هر که از این راه رود دل هر خانهٔ ما را میبوسد و تشبیه خانه با پرپاحلی ولی از قبیل تشبیه فالوده وغیره ست با جناب امیر المومنین علیه السلام و در بعضی نسخها بجای لفظ کیست نیست بنظر گذشته والمآل واحد ه ۲۳۵

تا که با یک کفنی ساخته ایم و کپنک ۞ میرزایی چه کشیم از فلک و پیر فلک

کپنک بکاف تازی و بای فارسی و نون که هر سه مفتوح اند و کاف عربی در آخر نمدی که پیشوایان در زمستان بر دوش گیرند کلیم خوبان که همه مسند ما نشدن ملک را منسوب بی تعیّنان بیشتر که در میدانان با جامه سیاهی پوشش پاتابه کهنه

و کلاه و کپنک و سپیر برای کشیدن بمعنی نازبرداری و نازکشی متحمل
شو و یعنی ما که بینوا و آزاد و بیسر و پائیم و بر یک کفنی و نمدی اکتفا کرده ایم ناز
فلک بلکه ناز پیر فلک کجا میکشیم یعنی بار منت دونان بر در شان نمیکشیم ۲۳۸
چه بزرگی کنی ای غیر با سوختهها پیش ما نیست بزرگی بخدا غیر خدا
پا برهنه است از ان لولی درگاه آله که زمین فرش آله است بنزد آگاه
عذر برهنه پای خود میکند که پا برهنگی من بجهت افلاس و تنگدستی نیست چنانکه
دشمنان گمان میبرند بلکه از ان است که مردان خدا زمین را فرش خدا میدانند
در ضرور است که بر سر فرش بمقتضای آداب برهنه پا روند خصوصا فرشی که فرش
خدای باشد کقوله سبحانه فلما اتیها نودی یا موسی انی انا
ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی ۲۳۹

ز دور خانه ست دلا چند گهی ما وا کن بخرابات و مناجات زهی پیدا کن
یعنی ای دل چندگاهی در زورخانه نشستی ما وا کرده بطرف خرابات و مناجات نزاه پیدا کن ۱۲
بارالها بحریفان خراباتنشین که بسوی اهل وفا از نظر لطف ببین ۲۳۹
در مناجات میگوید که ای بار خدا بحق حریفانی که در خرابات می نشینند سوی
اهل وفا که عاشقان اند از نظر لطف نگاهی بکن و بار آله و بار خدا آنکه کسی را
بار و هد و اطلاق این لفظ بر غیر خدا جائز نیست و الا بر پادشاه نیز اطلاق میکنند سعدی
ای بار خدای عالم آرای بر سعدی پیر خود ببخشای
مجد الدین علی نویسد که بار خدا ایزد جل شانه و بمعنی خداوند نیز آمده

ازینجهت جائزست که صفت ممدوح بیش واقع شود والهروی

آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خداست ۲۴۰
پشت ملک حقیقت جم قدر غیاث الدوار

خواب آسایش ما خجلت بیداری ما
زور مازاری ما غیرت ما خواری ما

اعتبار دل ما در ره است از خواری ما
زور ما نیست بورزش همه از زاری ماست

یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کرده ایم همه بسبب خواری هاست که در راه ۲۴۱
تو کشیده ایم و زوریکه داریم آنهم بسبب ورزش نیست بلکه همه بسبب زاری است که میکنیم

چون ستاره ز نظر اشک وفا ریزانیم
چون گل صبح بکویت زسحر خیزانیم

یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که کنایه از آفتابست ۲۴۳
وقت سحر می خیزیم از نظر در پنجا مراد چشم است از عالم تسمیة المحل باسم الحال

ما مجرد صفتان آینه رو بتو ایم
همه عریان بزبان دل شده گویا توایم

مجرد چیزیست از ممکنات که بری و منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که
باصطلاح اهل شرع اینهارا ملائک و ارواح خوانند ازینجا که ملائک از فاذورات
دنیا و مافیها منزه اند لهذا شخصی که فضائل ملکی بهم رسانیده ترک اینها کرفته باشد
مجرد صفت گویند آدم بزینکه میر میگوید که ما ملکی خصائلیم و آینه رو بتو شده ایم ۲۴۴
یعنی آنقدر تصفیه و تزکیه باطن بهم رسانیده ایم که انوار جمال لایزال تو ازان نمایانست

بار الها بخدا ما سگ کوی خودتیم
سگ کوی خودت و بنده روی خودتیم

یعنی ای بار خدا قسم بتو که ما سگ کوی توایم بلکه سگ کوی تو و بنده روی توایم

ملمار سلک گوی تو بر دی هریت تاکید ست کقوله تعالی کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون ۲۴۵

استخوانها اگر شکستیم در درگاه تو ما — گر سگ خویش نخوانی چه بگوییم حاشا

استخوان شکستن کنایه از کمال محنت کشیدن یعنی بر درگاه تو محنتها کشیده‌ایم جا دارد که ما را سگ خود نخوانی و اگر این سگ کوی خود خوانند سزد فنجارست ۲۴۶ هر

جامه یک لایی انوار جمالت ناهید — یک کلاهی به سر از قدرت خورشید

ناهید بفارسی زهره را گویند که کوکبی است سیاره نزد قدما بر فلک سوم و نزد متأخران ارض محیط مدار عطارد و محاط مدار ارض شعرا آنرا کوفلک و انند مطرب فلک نویسند گویند

گوید بفر تاج او سوگند خورشید — تار ساز او پیوند ناهید

و نام تی از بتان یونان نیز بوده است که آنرا خالقه حسن و غنا و رب النوع لولی ها و ارباب طرب و سرود و هرچه متعلق بانهاست میدانسته‌اند و بزبان خود ویس بواو مکسور و یا معروف و نون مفتوح و سین مهمله میگفته‌اند و خورشید بفارسی شمس است که نزد قدما سیاره است که بر فلک چهارم جا دارد و نزد متأخران مرکز افلاکش کره ایست از آتش که به مرکز این عالم جاذب است و دیگر سیارات را بقوت جاذبه خود دایم متحرک میدارد جامه یک لایی جامه که یک ته باشد معنی اینکه زهره که اولی فلک است جامه یک لای انوار جمال تست و بسر از قدر تو خورشید یک کلاهی بیش نیست ۲۴۷ هر

بلبل از شوق تو تا بانگ خلیلی نکشید — چهره گل بدل از آتش نمرود ندید

یعنی بلبل از شوق تو تا وقتیکه بانگ خلیلی نکشید یعنی تکبیر نگفت چهره گل را قائم مقام آتش نمرود ندید

۲۴۸ هر گاه ورزش همه لاداه اطوار توایم — سنگ سینه زنان عاشق دیدار توایم

۲۴۹ لاله وگل برهت ساغر خون نوشانند — سرو وشمشاد بکویت رقبا پوشانند

مراد از عاشقے

۲۵۰ ای درت قبلهٔ حاجات ترا میخواهیم — در خرابات ومناجات ترا میخواهیم

۲۵۱ ای تو مقصود چه در کنج وچه در ویرانه — ای تو معبود چه در کعبه چه در بتخانه

۲۵۲ عمرها هر کسیکه کف پارسه کردیم دراز — در حقیقت بسر کوی تو داریم نیاز

پارسه بفتح بای پارسی والف رسیده ورای مهمله ساکن وسین مهمله مفتوح وهای مختفی نزد اهل لغت بمعنی گدای است مطلقا ودر روزمره اهل زبان گدای سینکه گیر است خصوصا وتحقیق آنچنان است که این جماعه در حین گرمی هنگامه دست از کار برداشته بدریوزه پردازند صادق دست غیب در دستور العمل صفاهان گفته فقیر هر گاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسه گشته لغزه جا بکند از دلها دریوزه آرام وقرار نماید نقد جان در خطر است معنی شعر آنکه هر کسیکه دست گدای دراز میکنیم در حقیقت سوال از تست یا که چشم امید دوخته نظر بسوی تو آورده ایم ۲۵۳

در سر کوی تو آییم از همه کس کمتر تو — شی لله زنانیم گدایی در تو

۲۵۴ شی لله یعنی چیزی براه خدا بدهید کلامی است که گدایان ایران آنرا وقت سوال گویند

همه حیرت زده عالم ادراک توایم — باتن خاکی مسکین همه در خاک توایم

عالم ادراک ودانش تو باعث حیرانی ماست وباتن خاکی یعنی خاکی که ...

ما همه مسکینان از عاجزان توایم ۲۵۵ قد

فرش ویرانه ما این دل ویرانهٔ ماست — خانهٔ ما بسر کوی تو سرخانهٔ ماست

سرخانه کمال هر چیز و لهذا بسر خانه رسانیدن فنی آن فن بکمال رسانیدن بود شفیع اثر

میکشی خمیازه دائم از پی تحصیل مال — میرسانی چون کمان سرخانه از تیر آرزی

و باصطلاح اهل موسیقی آواز بلند مومن استرابادی

ای کار زده مرا ز تو ز قانون شنو بیرون — سرخانه از چنگ و رباب کله بشنو

مخفی نماند که معنی ثانی درینجا مصرفی ندارد و اینجا مراد همان معنی اول است

یعنی فرش ویرانه ما همین دل ویران ماست و خانهٔ ما که بر سر کوی تو واقع شده سرخانه ماست یعنی کمال ما

۲۵۶ قد زخم امر تو بجان و دل زندان کاریست — ما عرق ریز تو و حکم تو بر ما جاریست

عرق ریز بعین و را که سرد و مهمله و مفتوح اند و قاف ساکن و را مهمله مکسوره

یای مجهول و زا معجمه خادم را گویند معنی اینکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان و دل

زندان کاری است یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم توایم ۲۵۷ قد

مشکل ما که زجان و دل پر مشکل ماست — هست دربند نیازت که شفیع دل ماست

دربند بودن مقید و اسیر بودنست حسین رفیع

و در گرفتار شدن حاجت زیبائی نیست — نیشکر گرچه بباغست ولی دربند است

و دربند اوست یعنی مخصوص باوست محسن تاثیر

گرچه مهر و ماه را از زرین لباسی دربر است — جامهٔ خوش نام پوشیدن ولی نشنیده است

خوبی و رعنائی سرسبزی شیرین لبی آسی سپید آسی پیراین کار پا چون نیشکر در بند نشست

کنه از بنده و بخشیدن عصیان از تو بله ستار که ستاری زندان ازو

بله ستار یعنی آری ای ستار بلی بتصرف لوطیان بله شده است و ستار

اسمی است از اسمای حسنی که لوطیان و مقامران نظر بافعال ذمیمه خود شان

خدا را بیشتر باین اسم یاد کنند و سوگند باین اسم خورند طغرا گوید

چشمان او بره زنان در کمند و بردند جان همچون مقامر پیشگان سوگند ستار آمده

ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه گنه از منست که عبدم و بخشیدن عصیان

از تست که خداوند حقیقی تویی آری ای ستار ستاری زند او گناهکاران از آن نشست

در غیرت توبه بی غیرت و بیدردند نفرت مردم باده فرصت نامردند

۲ گرم خدمت بسر کوی تو در سیر قلم با دل چاک چو اخگر کلک حبابیم

اخگر بهمزه مفتوح و نون ساکن و یای تازی مضموم و رای مهمله آواز آهنگر که چون

آهن گرم را گرفته از آتش بیرون آرد و کلک بفتح کاف تازی و لام مفتوح

و کاف تازی هم بمعنی خاکستر است و هم بمعنی صداع محسن تاثیر

خنده بر برق زند گرمی خاکستر ما چه کلک بسته انی آتش ما بر سر ما

وارسته در مصطلحات الشعرا می نویسد که چون بلا از سر وا شود گویند کلک کم

یعنی درد سر کم و کلک جیب کنایه است از مرد مفلس پریشان حال که شبها

از بینوائی بر بستر نشور افتاده باشد یعنی اینکه ما مفلسان پریشان حال با دل چاک چو

ابر بر سر کوی تو بهر کرم خدمت و در فرمان تو می‌باشیم یعنی مسکن ما کوی تست و چتر منیر ما بجای آریم

سینه‌چاکان سر کوچه و بازار توایم   نه میدانی نعمت خور دیدار توایم   ۲۶۱

نمیدانی بتای قرشت مفتوح و های مکسور و میم مفتوح بیای تحتانی رسیده
و دال مهمله مفتوح و الف رسیده و نون مکسور بیای معروف ریزه‌چین یعنی
مردم بی سر و پا که جا و مکانی ندارند و وقت شان بپوست هندوانه و مثال
آن گذرد معنی اینکه ما بر سر بازار تو سینه‌چاکیم و دلربای نعمت دیدار توایم ۲۶۲

مفردانیم بدرگاه توای فرد قدیم   ما گدایان سر کوی توایم ای کریم

مفرد بمیم مضموم و فای ساکن و رای بی نقطه مفتوح و دال مهمله بمعنی بنده و
فرمان بردار آید و فرد قدیم کنایه از حضرت عزت ست تعالی شانه ازین
تش قدیم ست لانه هو الاول و هو الآخر و فرد ست کما قال عز اسمه ۲۶۳
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اَللّٰهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَّهٗ کُفُوًا اَحَدٌ

نظر ما همه بر لطف تو و رحمت تست   دل و جان وقف نوال و کرم و منت تست

روز محشر که بلرزد دل شیران ز بلا   جز همین نیست که لطف و کرمی کن بنجات   ۲۶۴

یعنی خداوندا روز محشر که دل جوانمردان از آواز تو بلرزه در آید تصدق
کریمی خود لطف و کرمی بحال پیر ابو العال نجات یعنی مصنف کن ۲۶۵

ایزدت کعبه ارباب وفا لطف نما   که کند طوف سر کوی تو این بی سر و پا

تا بدانند که از بندگیت آگاهم   تا بخوانند همه حاجی بیت اللهم   ۲۶۶

وتاتی با هر دو تاء قرشت و یای معروف بمعنی مرد شوخ زبان و شوخ زبان
کسی را گویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست برآید و باقی
حروف ابلغ نماید یا بجا دو دو طاهر اگرچه موافق قاعده بکسر رای مهمله می بایست یعنی
طاهر تاتی اما این مراعات وقتی میباید که دو لفظ بطریق صفت و موصوف
واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند نحو یکی از آن
دو لفظ یک لفظ حاصل شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند
تا یک لفظ معلوم شود لهذا طاهر تاتی بفک کسره بعد موصوف طاهر تاتی شد و
معنی شعر اینست که چون قومی قربان سر طاهر تاتی میشوند که سفارش شان بجد تو
کنند غیر ازین چه باید گفت که طبق بلیه حیوانات شد بلیه بیای مثناة تحتانی مضموم و
لام ساکن و میم مفتوح بها رسیده مراد از چیزیست که در تغار سی تخته سبیل حیوانات
خوانند و غرض مصنف ازان اینکه بنوعی که حیوانات جمع شده بر تغار بلیه میریزند
بهمین صورت جمع غضنفری بر در خانه تو فراهم میشوند ۲۶۱

بسکه با هر عزبی بر سر جنگ آمده اند — کدخدایان محلات بتنگ آمده اند

یعنی از بسکه مجردان بی زن عاشق او هستند و کو بکو و خانه بخانه بجستجوی او
میروند و از سرداران محله ها نشانش میپرسند که در کدام خانه است و طرف ثانی اینها
از هجوم این مردم تنگ آمده میگویند که او درین محله نیست و شما چرا اینجا هجوم
آورده اید پس اینها با آنها درشتی میکنند و حرف شان نمیشنوند آنها از دست اینها بتنگ آمده ۲۶۲